

فصل في معرفة...

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي هدانا لهذا...

والله اعلم بالصواب

والله اعلم بالصواب

والله اعلم بالصواب

127

پایگاه نشر و مطبع نیاز و دست دراز کند و اینک نماید

استاد محترم و انور فیض صاحب کتاب شاهنامه از شعرای بزرگ ایران است که در سال ۱۳۲۹ هجری قمری متولد شد

سال ۱۳۶۰ وفات یافته است

پیشش و تفریق

فرزند و شاه در کشور چیست ؟ مانند شاه چه وظیفه ای داریم ؟ پرسیدند چه کار است من ماضی

و زمان سازد

عشق من و مردمانی

چو ایران نباشد تن من جدا	چنین دارم از نوید پاک یاد
که چون بر کشد از زمین رخ سرو	سوز و گریه را بنویسد تذرو
بر سه بهر زن بکشتن دیم	از آن به کشور دشمن دیم
چنین گفت موبد که مرون بنام	به از زنده دشمن بر او شاد کام
نخ تا ترسی تو از مرگ و چسب	که کسی بی زمانه نمرده است نیز
و گشت خواهد بسی روزگار	چه نیکوتر از مرگ در کارزار
چنین گفت مر جفت را زره شیر	که فسه زند ما گر نباشد دلیر
بسیه ایم از مهر و پیوند پاک	پدرش آب دریا و مادرش خاک

(در وی)



هو اغریز

کتاب فقه انسان که از حلاوت معنی عذوبت بیان یگان
تالیف تصنیف زبان جالبه از کتب معارف عالیله عید جدید است
چون جمعی از فضلا ادیب و دانشمندان بسبب معارف طلبان علوم
علوم بشریت ترقی خوانان علامم معالم انسانیت و فلسفه پرورانیت
مقدمه سلایق استیقامی تمام جدیدی و نشر این نسخه شریفه بوده اند این
آقدام خادم یانت اسلام بعون الهی ملک اعلام اقدام اهتمام تمام
در تصحیح و طبع و نشر این کتاب متطلب نمود و انا الفقیر المحتاج
الی رحمة ربی العفی علی بن المرحوم المغفور له بهرور علی سلمه امیر
محمد ابراهیم شیرکتاب شاه جلال الله بخت مقدره و مشاوه
شره اسمع القیامه لطیف بکانه محمد و آله الطاهیرین بیح لائله

حق طبع محفوظ

پایگاه و تر و نصب . نیاز و دست و از گند و بخت نماید .

استاد محترم و انعام فرمودی صاحب کتاب شاهانه از شعرای بزرگ ایران است که در سال ۳۲۹ هجری قمری متولد شد

بسال ۴۰۰ وفات یافت است .

پرستش و تکریم

خوانده و شاه در کثرت چیست ؟ مانت شاه چه دلیله ای داریم ؟ پرستیدن چه کار است پس ماضی

و زمان بسازید .

عشق تسهیل و مردمانی

چو ابران نباشد تن من بساد	چنین دارم از نو بد پاک یا د
که چن برکش از زمین بخ سدد	منز و گر گیس را بنوید تذر و
بر سه بهر تن بکشتن دیم	از آن به که کثور بدشمن و بیم
چنین گفت موبه که مردن بنام	به از زنده دشمن براد شاد کام
نختر تا ترسی تو از مرگ و چیسز	که کس بی زمانه نمرده است نیز
و اگر گشت خواهد بسی روزگار	چه نیکوتر از مرگ در کارزار
چنین گفت مر بخت را زره شیر	که فسه زند ما گر نباشد دلیسه
بسته ایم از مهر و پیوند پاک	پدرش آب دریا و مادرش خاک

(فرمودی)



هو اغریز

کتاب فلقه انسان که از حلاوت معنی عذوبت بیان یگان
تالیف و تصنیف زبان جالیه و از کتب معارف عالییه عمد جدید است
چون جمعی از فضلا و ادیب و دانشمندان بسبب معارف طلبان علوم
عالم بشریت و ترقی خوانان اعلام معالم انسانیت و فلسفه پروران یانیت
مقدمه سلایقت راسعی نام جدیدی و نشر این نسخه شریفه بوده اند این کتاب
اقدام خادم یانیت اسلام بعنوان تکلیف اعلام اقدام اهتمام تمام
در تصحیح و طبع و نشر این کتاب مستطاب نمود و انا الفقیر المحتاج
الی رحمة ربی الغنی علی بن المرحوم المغفور له بهر در کتب علمائنا
محمد ابراهیم شیرکتاب شاه جعل الله له الجنة مقرة و مشواة
حشره لنع مع انکسائه الطیب بجاه محمد و آله الطاهرین ریح الله ثلثه

حق طبع محفوظ

این کلام... الحایری زاده علی کبر الهزار جریبی زادگان
 و ماغ خود که مختصر و صنیعی است از برای کشف خاصیت انیت
 و محقق شریعی است از برای بیان آدمیت بنام فلسفه الانسان
 برای دوستان دانش در روزگار بیدار کار گذارد و روش
 پرورش هر یک از مقاصد خود را چون روش پرورش نبات
 از نظفه بعلقه و از آن پس بطفولیت و بلوغ و شیخوخت آنرا

و دو قسمتی ساخت با امید آنکه نظر کنندگان در این قلم
 بنظره اولی اعتبار نباشد که تکرار نظر را در نسخه انیت دیگر
 باشد خاصیت و هر دیگر باز نظیر او را آثار آدمیت شمر
 اثری دیگر خواهد بود و اینک از مطالعه کنندگان دانش
 دوست رجائیم نظر از نواقص و قصور و تقصیر نسخه انیت
 حقیر حقیر پوشیده فقط نظر بنسخه انیت تمامه کامله نمود
 و این فقیر را از طلب رحمت بی بهره گذارند که خود را مدیون
 آدمیت بدانم و ادعای حقوق انیت خود را نموده تمام بنافعی و صلاح

کتاب اول فلسفه انسان

بسم الله الرحمن الرحيم

بزرگتر است بنیات آن حقیقت که نهایت انسانیت پس برکت
آن انسان که خود را بدان بزرگ و بزرگی منتی خسته و بدانسان بزرگی
بخوانده هر یک انسان را طوعاً و کرهاً و از این پس تحسین میگویم
مطالعه کنند آنچه انسانی و مخاطب محترم روحانی را و اینکه آن
هویت محترم را در عالم روحانیت بشرف و بزرگی می پذیرم و
از روحانیت آن بزرگوار آنکه این مختصر افکار نافه را با افکار کامله
تا آن حد سیه خود تکمیل نماید و از این روی مطالعه کنند محترم را با کمال
ادب توجه میارم باینکه انسان بحسب وجدان که در حقیقت خود نموده و

و فلسفه خود را یافته و می یابد میسر اند آنکه حقیقتی است مجهول آنکه و چون
تدبر نماید در نمایشات ماضیه انسان و آنچه صفحه رود در کمالات
اظهار داشته و تفکر نماید در بساط بسط تقدیس و تزیین و تشبیه و احاطه
و تجاذب و تجالب و آثار و اسرار و تصرف و فعالیت و اخلاق و قوای
و تدبیر و تربیت و ترقیات این نوع در یابد آنکه آنچه از ترقیات روحانی
و کتابات علوم و صنایع و قوای و آداب نسبت بهویت انسانی
داده شود استعداد این استعداد در آن حقیقت نمیتوان نمود و آن بهویت
شایستگی و قبول هر نسبت و این ترکیب عجیب را طریقتی است با هر
و مرکب و این بهویت بی نیاز نیست از آنچه که هست و لهذا هر آنچه را
ادراک وی باز باید روح او از علم و تصور آن بیاساید و در عالم
وی از تفکر و تدبر در آن بسفیر اید و بهره مند گردد از عقل محروم

و مادیات و علویات و غلیات چنانکه برخورداری شود از تمامی کمیات جوهر عالم
 کمیات آن از مقدار و اوضاع و آثار و خواص و علوم و مروج و صوت و الوان و
 چون اسیر اطلب زبان و سواد است از آنچه موجود است پس حقیقت ^{در کمال} ^{کمال} ^{کمال}
 خواهد بود بواسطه روابط حسن و با سبب تدبیر و توانی لطیفه و تقویت نفوذ
 و تقاطعیت خود کامیاب شود با آنچه تقاضای حقیقت نهانیت و برخورداری
 بمرحله حاجت فطرت و خیر خمیره اوست

و اکنون جویت محترم مطالعه کنند نهاده انسانی را با کمال ادب متوجه میام
 بنحته و آن نکته ای که هرگاه آن مخاطب محترم حکیم فلسفه دان است و فایده
 شریعت طبعیت بوده باشد میداند آنکه آنچه را بشریت طلب نماید ^{در این} ^{در این} ^{در این}
 شخصی زندگانی مخصوص خود همانا اطلب فوق تقاضای طبعیت حیوانی است
 و طلب بقائی که انسان را از خود میسازد و زنجاری تاریخی و کمالات علمی غیره که

بنای ترقیات انسان با سبب تفاوت کمال و نقص عناصر و از زمان ^{نحوه} ^{نحوه} ^{نحوه}
 که سبب مقتضای تحقیق انسانی که قاهر بر طبعیت و فوق حیوانیت است
 و از آزادی گامی فشار بر طبعیت آورده و مخالفت از آن نموده و عصبان آن نیز میزد
 و مشقت و زحمت طبعیت تحصیل شرف و کمالات باقیه خود میسازد و مشقت
 ریاضت از طبعیت و طبعیات و توانی فانی خود گشته و کمالات و ثبات باقیه خود را
 پس لهذا در این شاه دیو حکیم طبعی که منکر است و از طبعیت آنچه را تصور نماید
 بیه چون علوم طبعی صنایع علمی و خلاق حسن و تربیت نوع و طلب نیکی تاریخی
 بنا مخالف با سبب عقیدت و قهرای بشریت طبعیت و منافعی حکومت عقل
 وی و مضاد با حکمت و فلسفه ذات اوست

پس از جناب حکیم طبعی فلسفه دان دیو متوقع توضیح میخوانیم ^{با این} ^{با این} ^{با این}
 باقیه را از چه روی نماید و از چه روی خود را باز داشته بر ریاضت تحصیل علم و حکمت

و تحلیل نوع خود و یکسانی تاریخی فلسفه این تعاضد را آیه چه فهمیده و بسبب
 طبعیت چه میداند و چگونه آنرا شرف خود پنداشته اند اینک بهایم بوج و خیرات
 در شریعت طبعیت ثابت و حرکت طبعی حکومت عقلی مات و فات محکمه میباشد و چنانچه
 انجانب تنزل نماید در مرتبه بھایم نیز سوال تنزل مینماید در مرتبه نبات که مضموم
 بالذات غیر متخلف از او امر و نواهی طبعی است و از نیروی چنین مایه طلب علم
 کمال در انسان موجب عصیان و ماخذ مخالفت با طبعیت و بالطبع ضد آن خلق غیر عالم
 و نه گاه تنها قادر شخصی یافت شود و بهایم مضی است بر من دفع و دفع آن در حکیم حکم عقلی
 و فلسفه مات و فات لازم شمرده و در هر قیامت علوم انسانی از حیث طبعیت حیوانی
 بوده باشد چگونه اهل باری بودی و مجال و بلدان عصاره و ارض تفاوت و مختلف
 و چگونه ترقیات دوره جدیدی نسبت به اهل از دوره حجر می توان تصور
 نمود با اشتراک یکی در یک طبعیت و تنوید کل در حاجت و چگونه آن قیامت

در حیوانات تصور نمیشود با تنوید و اشتراک آنها با انسان در ضرورت
 طبعیت و نیز در اختصاص داشتن حیوانی بر تنی یا بستانی یا انسانی
 چه تفاوت تصور نمایم که موجب ارجاف طبعیت خاصه انسانی شود
 اختصاص مگر آنکه ترقیات و کمالات انسانی را از فضولات طبعیت
 دانسته و در بعضی از ازمان و اماکن و اشخاص تولید نموده و دفع نماید
 چنانکه در امراض النجس و حیوانی چنین تصور میشود و لکن است کمالات انسان
 عارضه طبعیت است و معارض با وی و موجب شقت و سبب محبت
 او خواهد بود و حکیم را تصدیق و تحمل آن نباید
 و پس از استکشاف رای حکیم طبعی و حکومت عقلی وی عطف عنان خود
 مخاطب محترم را بجانب جناب فیه شریعت طبعیت نموده و از انجانب
 استغفار مینمایم آیا چه دلیل جواز میدهد معامله حیوان با حیوان و نیز

با انسان و سینه انسان با حیوان را بشریعت طبیعت و آن دلیل جویند
معامله انسان با انسان را با آن شریعت با اشتراک کل و تسویه یکی در
و طلب حظوظ طبیعی خود و نیز چنانچه هست اجتماعیه را از انسان تصور نمایند
کلاً متعبد بشریعت طبیعت آید چه برهان عقلی و شرعی طبیعی میتوان اثبات
حقوق مختصه و مشترکه بین آنکس نمود یا تمیز حسن و قبحی در آنها داد و چنانچه
چنین نیستی را تصور نمودیم نظام آسایش آن نیست را بکدام یک از
نظامات هیأت نوعیه سباع و بهائم و حشرات میتوان الحاق نمود
چرا اینکه بقیاس و فرض خود الحاق بنمایم آن نیست را بهیئت جمیع
انواع حیوانات با فرض اتصاف هر یک از آنها با ضرار و اضرار
و اعدام یکدیگر پس جناب فقیه طبیعی در این مسئله لابد رجوع بمعاملات کتاب
موش و گربه خواهند نمود چه آن اصلی است ثابت بشریعت و سنت

و قیاس و عقل و اجتماع اهل طبیعت و بموجب آن چار فروعی حکم
بر هر مرج و مرج خواهند فرمود و حق را بطرف غالب خواهند داد و چون
الحکم را از اجتماع نمایم بجناب نیس که حافظ حقوق بشریت و صاحب حکمت
مدن و دانی فلسفه تمدن است هرگاه آن جناب هم بر صراط عظمی
طبیعت ثابت و طریق تویم از اسالک آیند باید انسان را چون حیوان
در پرستش و اطاعت طبیعت آزاد و حکم محکم عقل و شرع مات و فات
نموند و ضدیت با مقتضیات طبیعیات نداشته باشد چه زجر و
سیایات را منافات با تقاضای مات و فات و حکیمان عقلی مات
و فات و فقیهان مروج مرج و مرج شریعت طبیعت که متعبد بنسبت لایق
مغلوبند و خود را مطلق العنان در شوق رانی و بی رسن بودن در
مقتضیات حیوانی و آزاد در خفتال نظم و نظام انسانی میدانند و گناهی

تصور نمایند جز بزرگ تقاضای طبیعت و عصبانی در نظر ندارند جز
مخالفت او را حیوانیت و خود را معصوم و مقدس میدانند چون گرگ
که سفید چه نسبت این شریعت بزرگست عالم انانیت است بعالم وحشت
و بربریت و زندگانی نام نام

و اناسیاست و نظام را هرگاه خلقتی در زندگانی و آیش حیوانی
باشد برآیند باید ملاحظه آن حفظ نمودن طبیعت حکمت آن را دریا
حیوانات اولی و اسیسم بوده باشد چه عده و مدّة و ضعف و قوّة از
انسان پشی و پشی دارند و دیگر آنکه هرگاه آن نظام از روی طبیعت
تشکیل یابد دیگر او را قافوتی نباشد در زیاده و نقصان اما کن و انان
بود که هر نظام موهومی که در زندگانی انسانی توهم تصور میشود منافی
بامقصدات و فوات معلوم است و با ضدت نیستیم یا بدفع

انسان

انسانی و لکن اهمیتست بحفظ آن نظام عفت داده خواهد شد از روی
آنکه اصل بود و نبود و عدم وجود آن شخص بر قیاس و دیدن نبات
بریع است یا خشک شدن آن نبات در خریف و دیگر آنکه چنانچه قوام قیام
آن نظام نیز نسبت غالب و مغلوب خواهد بود پس اصل ثابت و ماند
معلوم بهمانا غلبه و قاهریت انسانست بر تسفیای خطوط حیوانی خود بخود
که تصور نماید چون جناب میسر ارای فلسفه اخلاق و حکمت تمدن است
پس در اینموقع خواهند تعرض نمود باینکه انسان حیوانیت مدنی لطیف
و محتاج بجماع و معاونت بعضی بعض و هر یک غیر مستقل در آیش
و معاش خود و چون اجتماع و تمدن در تحصیل تسهیل زندگی و زندگانی
نوع انسانی دخیل است پس با ضرورت محتاج خواهد بود با خلق حسنه
اخلاق حسنه بطبیعه تألیف افراد انسانی و تجاذب طبع حیوانی و ترفیع

و تسهیل

و تسهیل زندگانی مینماید لهذا احتیاج جمیع طبایع به توسط اخلاق حسنیه
اثبات مینماید حقوق مختصه و مشترکه عالم انسانیت را و حفظ آن حقوق موجب
تأسیس اساس سیاسیات و تعیین قوانین نظام عالم بنی آدم میگردد و استحکام
آن اساس با استحکام اخلاق حسنیه تقوم خواهد بود و هر چند اخلاق حسنیه در تقو
ثابت ترد و الفت آنملت زیاده و اساس آن الفت قوی و محکم تر باشد
همانند زندگانی آن ملت مرتب و منظم تر خواهد بود و از روی سنج و ثابت
اخلاق حسنیه در افراد آنملت همان امتحان آن ملکه در موقع شداید و ضررده
میشود پس فشار انسان بر طبیعت و عصیان آن بواسطه ملکه اخلاق
و عادات مولفه است که بان اخلاق تحصیل معاش و تسهیل زندگانی
و استیفای حقوق طبیعت حیوانی نموده و این را عصیان طبیعت بلکه
اطاعت اوست بر وجه اکل و شرف و چون در آیش و زندگانی

سایر حیوانات اجتماعیت را بدخلیت تمامی نباشد و غالباً مستقل در جهان
آشایش و معاش خود هستند پس از این روی محتاج با اخلاق مولفه
نخواهند بود و لهذا حقوق سیاسیات در طبیعت آنها متصور نیست و
هر چند اجتماعیت در آنها تصور شود اخلاق و حقوق سیاسیات بهمان
نیز متصور است چنانکه بایم در زندگانی نخل و غیره پس از نیروی
در رویه معاملات حیوان با حیوان و با انسان بشریت طبیعت است و اما
معاملات انسان با حیوان بشریت طبیعت از روی خلق عدل انسانیت
چه کمال عدل در معامله با هر طریقی معامله بعقیدت و شریعت اخلاق است
و لهذا هر آنگاه انسانی بهم قابل تربیت بشریت انسانیت نباشد فقط
پرستش نماید طبیعت صرفه حیوانیه را و از قید تکالیف انسانیت خود را خارج
نماید نیز جواز داده میشود معامله با او را چون معامله با حیوانات و اما

ترقیات علوم و فنون ابداع بدایع و تصنیع صنایع انسانی نیز بواسطه حاجت و اجتماعیت و خلاق مؤلفه اوست و اما طلب نیکیهای تاریخی و تعاضای بقای آثار وی از آثار قوت و غلبه خلاق حسنه او بر شریت طبیعت است پس باین از جبر احکام حکیم طبیعی در اینموقع عذر بخوایم باینکه نظرا بجناب فقط بحکومت صرف عقل در صرف طبیعت وفات بوده و برای فقیه شرعی طبیعت را نیز عذر است چه در کتاب آن فقیه همانا کتاب موش و گربه و قیاسی انسان را بجهان قیاس مع انشراق است از آن روی که انسان را و جدا ناشریعی است اخلاق و مخلوقی است روحانی غالب و قاهر و حاکم بر مخلوط و شرعییت حیوانی بدان شرح که داده شد و جناب میسر تعرضات خود را بر این جای ختم نموده و اکنون جناب مخاطب محترم مطالعه کنند و نسخه این

اخطار میسایم باینکه تعرضات جناب میسر را با کمال توجه و ادب استقبالی نموده و می پذیریم و تصدیق میسایم شرعییت اخلاقی انسانی و مخلوط روحانی او را و قبول میسایم سعادت املت و شرافت منی را که حفظ معروف و منکر اخلاق خود را نماید و میتوان تصور نمود و لطف تمام عالم آدمیت و انتظام کامل نشاء انسانیت را بتمامیت خلاق و نقصان آن از نقصان آن ابا یقین است جناب میسر بطنفه اخلاقی خود یافته اند و انچه جاه و جاهت نیز شرعییت است سرری و نمایش حرکت و سکون آنها در مجری طبیعت فقط و بد و ظهور شرعییت ارادی در حیوان و کمال ترقی آن در انسان پس حیوانات نیز بواسطه شرعییت حیوانی دارای اخلاق حسنه و سیه و حیل طریقه و تدبیر لطیفه در آسایش و زندگی کافی خود هستند و حیوانات خلیط با انسان چون سنگ و گربه و آب و غیره و تکلیف

اثر شریعت فقط بر پرورش طبع و نفس آن بهمان وسایل مجامع
اوست فقط

و انسان در این شریعت با حیوان نیز مشترک و بواسطه قوت اراده در
نفوذ این شریعت در وی قوی و اما انسانیت را نیز شریعتی است مخصوص
بخود و مانع شریعت حیوانی و اثر شریعت هر دو با شریعت شرف است
و تکالیف این شریعت بر پرورش هویت انسانیت و نفس آن تحصیل شرف
و سعادت و ذی ایت و بزرگی و احترام است بواسطه مناسبه و هما
بد و ظهور این شریعت در انسان بد و ظهور قهر و آشتی اوست چه اول
احساس طفل احساس شرف است و چون منافی آن احساس کند قهر
از پستان مریضه و عصیان شریعت طبیعت نماید و از برای این شریعت
نهایت زمانی نباشد و از این جهت می بایم در انسان طلب شرافت و

از چنانکه در بزرگان عالم و محترمین نبی دم از طبقات قدسین درویشان
و حکما و ارباب علوم و صناعات دیده شد آنکه مرور و عبور اعدای شرافت
افکار آثار شرافت آنها را کرده و نیکند و از برای این شریعت نیز خدای
و خم کمالی تصور میشود پس مطلوب انسانی همانا شرافت غیر قیاسی و همانا
تقاضا و طلب نشان میدهد ایت و صلاحیت طالب و مقتضی را از برای
مطلوب و مقتضای خود چنانکه طلب گر سنده غذا را انسان میدهد صلیت
تقدیمی آن گر سنده را از آن غذا و قبول نمودن آن گر سنده سیر را بگذارد
بدون تناسب طالب و مطلوب و بی صلاحیت تا اثر راغب از مرغوب
و با عدم تکلیف شستی از شتها طلب و رغبت و شوق تصور میشود چنانچه
حیوانات مقتضای از نباتات میگوشت از لحوم و دوسوم نمیند و تصور غذا
لحوم و دوسوم را نمی نمایند چه جای طلب از او بر این قیاس سباع و درندگان

تصور غایت نبات را میکنند فضلا از طلب آن و فرقی از این حیث
و جهت بین طلب طبیعی و ارادی نخواهد بود چه طلب و شهوت هر شی
ناشی از حقیقت قاعده متاثره و تکلیف از آن شی است و از این روی
و عین تصور لذت ز ناشوئی و طلب تمنع و شهوت را نمی دانند
که آن طبیعی از اصوات و کوران از الوان تصور نمیشود

پس از روی فلسفه طالب و مطلوب و طلب و وقت در حکمت آنها متماثل است
آنکه حقیقت با یکدیگر و تاثرات در همه یکدگر و تحقیقات آنها با هم مستوی
یافت آنکه آنچه انسان از شرافت و ترقی حسا و عقلا تصور نماید و
مطلوب و مرغوب هویت انسانی نیست پس لابد در خور و صلاحیت قایم است
قبول و کیف و تاثر از اوست و فشا طلب همانجاست و وجدان این
و یافتن اوست آنکه آنچه شرافت و کمال تصور نموده از آن آفت این نیست

اوست و اشتیاق و اشتیاق مطلوب بواسطه قرب و بعد و سائل و
اسباب آن موجب امتناع نمیشود هر چند عاده متمنع نظر آید از روی
آنکه امتناع عادی امتناعی است تزلزل و قابل زوال چون
از فضیلت این قرون و وقایع در این دوره از زمان ابر قسبل قوی
که ربانی و مقناطیسی و مغراف بی سیم و قوای مختلفه نوری و برقی و
اصوات و کشتی رانی هوایی و غیره بلکه کلیه ترقیات و استکشافات
علوم طبیعی و ریاضی و غیره در قرون اخیر برای اشخاصی عاده متمنع
و قرونی ممکن و قرونی موهوم و قسرونی معقول و قرونی شخص محسوس
کر دیده و بر سر فرض تصور امتناع امری را عاده در مجاری طبیعی
چون چهار اصوات ممکن است ممکن بودن آن عاده در مجاری روحانی
و الهیات چه عادیات آنها را معایرتی با عادیات مادیات است

و مجردات را نیز بخاری نظم و ثوابی محلی است مناسب ذاتیات آنها
 مستصرف نماید از طبیعیات مادیات در مادیات چه حکما و طبیعی
 فلاسفه مادیین بر مادی بر عدم مجردات و امتناع تصرف آنها در
 مادیات یا فقط توقف وجود بر محسوس عدم محسوس مجردات
 خلاصه چون نظر بصلاحت ذات و حقیقت طالب مطلوب و طلب است
 که چون جاذب و مجذب و جذب و تجاذب است و چنانچه
 طبیعت هر جاذب و مجذب تناسب صلاحیتی تصور میشود از برای
 جذب و تجاذب نیز در ذات و حقیقت هر طالب کمال و شرافتی
 نسبت به موضوع آن که مطلوب است چنین تناسب صلاحیتی تصور
 از برای قبول آن شرافت همچنانکه طلب هر علمی نشان میدهد که
 حقیقت طالب را از برای قبول آن علم و تحقیق از آن که حاصل

تعلیم است و بر فرض حصول مافی از کیفیت قبول و عدم حصول طلب
 بمطلوب خود بهما نقصانی در اصل طلب و قابلیت تکلیف آن طالب
 تقاضای آن نخواهد بود و چنانکه تشنه از عدم وصول آب نیز نقصانی
 اصل طلب و قابلیت تأثیر طبیعت از آب نیاورد چه صلاحیت و تقصیتی
 موجود است هر چند مانع نیز موجود بود باشد پس طلب و میل بهوت است
 هر شرافتی را نشان میدهد وجود تقصیتی و صلاحیت و قابلیت را در حقیقت
 آنست از برای قبول جمیع افسر او آن شرافات مطلوب و کمالات
 مرغوب خود و از این روی خراب میس باید آنکه هویت انسانی فانی
 بر طبیعت حیوانی در تحصیل علم و حکمت و خلاق و اطلاع بر حقایق و جبر
 و حرکات و سکات و اوضاع و کیفیات و قوای مواد علویات
 و سفلیات و مبادی انشاء و نسیات و جواهر و عرض آنها و این

هویت انسانی واقف نمیشود و قناعت نمیکند شرافتی و دون شرافتی و
 کمالی و دون کمالی و علمی و دون علمی و سلطنتی و دون سلطنتی و قدرتی
 و دون قدرتی و احاطه و دون احاطه و بقای و دون بقای و حیاتی
 و دون حیاتی و نفوذی و دون نفوذی و تصرفی و دون تصرفی و عمرتی
 و دون عمرتی و غنائی و دون غنائی و جناب مخاطب محترم و حائمی
 و مطالبه کننده نسخه انسانی در این موقع هرگاه توجهی نماید بجانب
 موضوعات شرافات مطلوبه انسانی و کمالات مجبوره و ترقیات
 مرغوبه وی و هر یک از آنها را جداگانه قوه و شدة و کما و کیفاً
 محل تصور خود قرار دهد و پس از آن توجه شود بجانب تصور طلب
 باید آنرا کما و کیفاً و شدة و ضعفانی جمیع احوالات موافق و مطابق
 مطلوب و مرغوب خود و از این دو جانب چون مغلف سازد تصور

خود را بجانب طالب و کیفیت تقاضا و فلسفه تکلیف و تجاذب و تنافر
 از هر فردی از آن کمالات مطلوبه و شرافات مرغوبه پس بوجدان
 مستقیم خود در یاد شایستگی و لیاقت و تقصیر و داشتن و قناعت
 هویت انسانی بشریه و ذات آدمیت را از برای قبول هر یک از
 افراد آن شرافات موافق طلب مطابق با مطلوب بدون زیاده
 و نقصان و هیچیک از افراد آن طلب بیجمل و بمصرف و عامل و باطل
 نخواهد بود چنانکه در طبیعیات مادیات جاذب و مجذوب و جذب
 و تجاذب تناسب یکدیگرند و هیچ تجاذب و جذب برای صلاحیت
 جاذب و مجذوب تصور نمیتوان نمود و لهذا میتوان این طلب
 شرافت غیر قنایه انسانی را نشانه و مسطوره تصور نمود و از برای
 علو شان و جلالت قدر و بزرگی و نشان بشوینیکه روزگار از این

ابتدا بحث در حقیقت و کیفیت انسان نداده و نمیتواند
و نیز میتوان مقیاس قرار داد قوه فاعله این طلب را از برای نما
ما باز از خود از ترقیات تجردی هویت انسانی و طور جامع کلمات
و شان الهی و می و حال جمع شرافات غیر قناییه و سعادت
ابدی و در اینجا که هر قوه نشان میدهد فعلیت خود را در ظرف
تحقق خود

پس جناب مخاطب محترم با این بنایش و توضیح هر آنکه عطف نماید
توجه خود را کلیه از صلاحیت هویت انسانی از برای کلیه شرافات
و کمالات مطلوبه و مرغوبه خود مایه عطف بنمایم توجه خطاب را از
ایشان و انکار وی را چون آنکه عطف غیر قابل خطاب و جملات
می پذیریم چنانچه عاقل است آنچه با عقل ناقص خود درست نیاید

و ماضی عقل از برای آن نیاید در آن تصرف کرده بر نماید شاید حقیقت
فلسفه آن پی برده اند که در کذب تردید و توهم جملات آن موشد تا
ناچار خود را و چار زبان و نقصان ابدی کرد اند

خاصه در اینجا که تصدیق حکما بزرگ و تصویب فلاسفه شرک و ایمان
جمع انبیاء و مرسلین و اذعان تمام اولیا و مکررین که الحق متصفین در حق
حکمت و محقق زوایای حقیقت و کاشف غوامض طبیعت و متقن قوانین
شرافت و ما شرافات سعادت و حافظ حقوق بشریت و انسانی
و بشود و وجدان نشان میدهد ادا حق انسانیت و تطابق
او را با محبوب و توافق طلب می را با مطلوب و صلاحیت از
هر ازا از او بشی بقول که کن فیکون و اکنون خطاب را متوجه بنمایم
بمطالع کنند و محترمی که هم عقیده است در قابلیت فطرت هویت و معتقد است

بصلاحیت آیت انسانیت از برای هرگونه سعادت و شرافت و
 با کمال ادب عرض میسپاریم اینجانب مخاطب محترم روحانی چون
 هویت انسانیت را بالذات مقتضی طلب شرافت بلا نهایت و متعیناً
 مطلق کالات پس میبایم این شریعت را شریعت خاصه انسانیت و
 فاروق شریعت حیوانیت و نسخ احکام طبیعت و میبایم مبنای
 این شریعت شریف را برپیش و پرورش هویت انسانی و بنیان
 بر تکمیل آیت انسانیت بواسطه علم و حکمت و نورانیت و حیات و بقا
 و قدرت و سلطنت و قوت و ولایت و سایر کمالات و شرفات است
 و نیز میبایم بنی این شریعت را عقل و وجدان انسانی بقا انسانیت و
 و کتاب این شریعت را نسخه هویت شریفه ادا حقوق انسانیت که
 باشد و چون بدینجانب میسر آید از فروع این شریعت است

و اجتماعیت و تفرود و اخلاق مؤلفه و التزام معروف و ترک منکر و اثبات
 حقوق و تأییس سیایات و نظم نظام و تحصیل علوم و طلب بقا و ترقی
 تاریخی و آنچه از خصایص انسانیت است و از این روی در زندگانی انسان
 دو شریعت یافت می شود اول شریعت طبیعت دوم شریعت شرافت و چون
 بنیای اساس شریعت شرافت بر طبیعت و شریعت است پس از
 شریعت طبیعت را بدو اوقیت باطن بر شریعت شرافت چنانچه ظهور
 نیز تقدم دارد و چون هویت انسانیه بحکمت و فطرت خود احساس شرف
 کمالات گامنه در خود نموده اندک اندک در تحصیل آن کسب و کتبا بشود
 و اهمیت خود را باطبیع بدین وجه متوجه میازد و لازمال بر استقلال ^{خط}
 روحانی و شرافت نفسانی خود نموده و بالذات لذات و مخطوطات
 طبیعت را محصور و مقصور و باقل یا بقع قانع میگرداند و باشتی

استقلال خلط و روحانی و شرافت نفسانی خود را آنچه مطلوب است از
تجرد و نورانیت و حیات دائم و علم محیط و قدرت نامتناهی و سایر شئون کمالیه
الیه غیر متناهی که بالذات مطلوب محبوب حقیقت هویت انسانیه است
و چون مخاطب محترم روحانی و مطالبه کننده نفع انسانی منتهی است خود
رجوع نماید سیاق و سوره مشقه طلب خود را در حدانی بسیط و نسبت وحدت
نسبت و متعلق جمیع اشخاص کمالیه من حیث المجموع از روی آنکه طلب جمیع
کالات و اجتماع آن بر حسب تقاضای ذات هویت و غیر متخلف از ذات
و آنچه را میساید انسانی از تجزیه و تفریق و ترکیب و بعضی و ترجیح بعضی
آن کالات بر بعضی از روی قریب و بعد سبب و وسائل و انس و عدم
و سایر اعتبارات در طلب است فقط نه در طلب و نه در قوه مشقه آن
و چون اعتبارات را در تشخیص مصداق مطلوب بدلتیست و لهذا

اختلاف فهم انسان در آن اعتبارات موجب اختلاف تقاضات
انسان در تصدیق مصداق آن میشود و اما آنچه نایس میسر بدلیقت ذاتی
هویت انسانی را بجهان همان طلبیست ذاتی متعلق مطلق کالات و کلیات
آن بشاوت هر وجودانی مطلوب محبوب و قابل انکار نخواهد بود و این
شان را ناشی از شان تجرد و استقلال هویت میدانیم چه کالات مطلوب
آن تحقق پذیرد و جزو حقیقت مجرد و مستقله حقیقی ذاتا تقاضای
آنرا نتواند نماید جز هویت مستقله مجرد و ادراک و استدراک حقیقت
آن کالات را نتوان الا بطئیه مستقله مجرد و بسبب آنکه تغییر و تبدل
آفات نسات و آیات را در آن اهی نباشد و موجبات فساد و
طبیعیات را در روی اثری فی جبر چندان حقیقت مجرد و طالع از افق
ماویات و شارق از مشارق طبیعیات و متعلق باشد بدان معلومه

محبت چنانکه طبیعی را گمان شود بر اصلیت ماده و نفی نماید و راه را
و اکنون چون مخاطب محترم روحانی از مطالعه نسخه انانیت خود دریا
بگریزد و استعمال بوییت انانی را پس از این روی خواهد یافت
آن بوییت نخواهد بود الا بتعلق و بی حقیقت آن کلمات بعلاوه تارة
چنانکه میسایم تعلق در رابطه او را بمواد و طبیعت خود و نیز بحال و اول
خود محبت چه مجرد در علاقه و تعلق تصور نمیشود و در علاقه و تعلق
و نیز تجارب و تجاذب و طلبی میساید جز بقوه محبت و قوای عالمه و
عملی نمیکند جز بحکم عشق و حکومت محبت چنانکه می بایم کلیه طریق رسیدن
حقیقت انانی در سوخ در آن ذات را و نفوذ و تصرف آنرا در هر
وسیله قوه متعالیه عشق و محبت همچنانکه تکمیل در هر علم و صنعتی نیاید
مگر تکمیل تعلق محبت و دوام و غلبه حضور و استعمار محبوب لدی المحب

انسانی و لهذا همیشه بخطر آن نظام عتلا داده نخواهد شد از روی
آنکه اصل بود و نبود و عدم وجود آن شخص بر قیاس و دیدن نبات
برج است یا خشک شدن آن نبات در خریف و دیگر آنکه چنانچه قوام
آن نظام نیز نسبت غالب و مغلوب خواهد بود پس اصل ثابت و نامند
معلوم بهمانا غلبه و قیاس برت انانیت بر تفسیای جفوظ حیوانی خود بگذرد
که تصور نماید و چون جناب بیس دارای فلسفه اخلاق و حکمت تمدن است
پس در این موقع خواهند تعرض نمود باینکه انسان حیوانیت مدنی^{طبیعی}
و محتاج باجماع و معاونت بعضی بعض و هر یک غیر مستقل در آتش
و معاش خود و چون اجتماع و تمدن در تحصیل تهیسل زندگی و زندگی
نوع انانی و خیل است پس بالضرور محتاج خواهد بود باخلاق حسنه
اخلاق حسنه بطبیعه تالیف افراد انانی و تجاذب طبع حیوانی و تفریق

و تسهیل زندگانی سینماید لهذا احتیاج جمیع طبیعی توسط اخلاق خشنود
اثبات بنیاد حقوق مختصه و مشترکه عالم انسانیت را و حفظ آن حقوق موجب
تأسیس اساس سیاسیات تعیین قوانین نظام عالم بنی آدم میگردد و استحکام
آن اساس با استحکام اخلاق خشنه انقوام خواهد بود و هر چند اخلاق خشنه در انقوام
ثابت تر و الفت آن ملت زیاده و اساس آن الفت قوی و محکم تر باشد
بمانند زندگانی آن ملت مرتب و منظم تر خواهد بود و از روی سنجش و سنجش
اخلاق خشنه در افراد ملت بمانند امتحان آن ملکه در موقع شداید و ضرورت
شود پس فشار انسان بر طبیعت و عصیان آن بواسطه ملکه اخلاق خشنه
و عادات مولفه است که بآن اخلاق تحصیل معاش و تسهیل زندگانی
و استیفای خطوط طبیعت حیوانی نموده و این عصیان طبیعت ملکه
اطاعت اوست بر وجه اکل و شرف و چون در آسایش و زندگانی

سایر حیوانات اجتماعیت را در غایت تمامی نباشد و غالباً مستقل در عالم
آسایش و معاش خود هستند پس از این روی محتاج با اخلاق مولفه
نخواهند بود و لهذا حقوق سیاسیات در طبیعت آنها متصور نیست
بر چند اجتماعیت در آنها تصور شود اخلاق و حقوق سیاسیات بهمان
نیز متصور است چنانکه بایم در زندگانی نخل و غیره پس از بررسی
در وید معاملات حیوان با حیوان با انسان بشریت طبیعت است و اما
معاملات انسان با حیوان بشریت طبیعت از روی خلق عدل انسانیت
چه کمال عدل در معامله با هر طرفی معامله بعقیدت بشریت اخلاق است
و لهذا هرگاه انسانی هم قابل تربیت بشریت انسانیت نباشد فقط
پرورش نباید طبیعت صرفه حیوانیه را و از قید تکالیف انسانیت خود را خارج
نماید نیز جو زاده شده شود معاملة با او چون معامله با حیوانات و اما

ترقیات علوم و فنون ابداع بدیع و تصنیع صنایع انسانی نیز بواسطه
حاجت و اجتماعیت و خلاق مولفه اوست و اما طلب نیکیهای تاریخی
تقاضای بقای آثار وی از آثار قوت و غلبه اخلاق حسنه و برتر است
طبیعت است پس بنابراین از جبر احکام حکیم طبیعی در انبوه غدا
بخواهیم باینکه نظر آنجناب فقط بحکومت صرف عقل در صرف طبیعت
وفات بوده و رایی فقیه شریعت طبیعت را نیز غدر است چه در ک
آن فقیه همان کتاب موش و کره و قیاس می انسا را بجوان قیاس
مع اطلاق است از آن روی که انسان را وجدان شریعتی است اخلاق
و مخلوقی است روحانی غالب و قاهر و حاکم بر مخلوط و شرعیست
جوانی بدان شرح که داده شد و جناب میسر ترغیبات خود را بر
جای ختم نموده و اکنون جناب مخاطب محترم مطالعه کنند و نسخه را

اخطار می نمایم باینکه ترغیبات جناب میسر را با کمال توجه و ادب تسلیم
نموده و می پذیریم و تصدیق می نمایم شریعت اخلاقی انسانی و مخلوط روحانی
و او را قبول می نمایم عادت املت و شرافت حق را که حفظ معروف
شکر اخلاق خود را بناید و میتوان تصور نمود لطف تمام عالم آدمیت
انظام کامل نشاء انسانیت را به تمامیت اخلاق و نقصان آن نقصان
آن ایاستین است جناب میسر بطنفه اخلاقی خود یافته اند آنکه جاد و نایاب
نیز شریعتی است سرری و نایاب حرکت و سکون آنها و مجری حقیقت
فقط و بد و ظهور شریعت اوادی در حیوان و کمال ترقی آن در انسان
پس حیوانات نیز بواسطه شریعت حیوانی و دارای اخلاق حسنه و سیه
و میل لطیفه و تدبیر لطیفه در آسایش و زندگیانی خود هستند و
حیوانات خلیط با انسان چون سگ و گربه و اسب و غیره و تکلیف

اثر شریعت فقط بر پرورش طبعیت و نسیب آن بهمان وسایل بهایم جمع
اوست فقط

و انسان در این شریعت با حیوان نیز مشترک و بواسطه قوت اراده در
نفوذ این شریعت در وی اقوی و اما انسانیت را نیز شریعتی است مخصوص
بخود و مانع شریعت حیوانی و شریعت بشری و شریعت شرف است
و تکالیف این شریعت بر پرورش هویت انسانیت و نسیب آن تحصیل شرف
و سعادت و ذی ایت و بزرگی و احترام است بواسطه نسیب و بهمان
بد و ظهور این شریعت در انسان بد و ظهور قهر و استیلا و است چنان
احساس طفل احساس شرف است و چون منافعی آن احساس کند قهر
از پستان مرضعه و غصیان شریعت طبعیت نیاید و از برای این شریعت
نهایت زمانی نباشد و از این جهت می بایم در انسان طلب شرافت و

از چنانچه در بزرگان عالم و محترمین بنی آدم از طبقات قدسین و روحانیان
و حکما و ارباب علوم و صناعات دیده شد آنکه مرور و مرور را عدم شعار
افکار آثار شرافت آنها را نموده و نمیکند و از برای این شریعت نیز خدای تعالی
و هم گمانی تصور نمیشود پس مطلوب انسانی همان شرافت غیر مادی و بهمان
تقاضا و طلب نشان میدهد به ایت و صلاحیت طالب و تقضی را از برای
مطلوب و تقضی را خجسته چنانکه طلب گرسنه غذا را نشان میدهد صلاحیت
تقاضی آن گرسنه را از آن غذا و قبول نمودن آن گرسنه سیر را کند
بدون نیابت طالب و مطلوب و بی صلاحیت تا شرافت را از غلبه
و با عدم تکلیف شستی از شتهای طلب و رغبت و شوق تصور نمیشود چنانچه
حیوانات متقاضی از نباتات بکلیف از کرم و دوسوم نمیند و تصور غذا
کرم و دوسوم را نمی نمایند چه جای طلب از او بر این قیاس بسیار در

تصور خدایت نبات میکنند فضلا از طلب آن و فرقی از این جهت
و جهت بین طلب طبیعی و ارادی نخواهد بود چه طلب و شهوت هر شی
ناشی از حقیقت قابل متأثره و تکلیف از آن شی است و از این جهت
و عین تصور لذت ز ناشوئی و طلب تمتع و شهوت رانی و استلذذ
کران طبیعی از اصوات و کوران از الوان تصور نمیشود

پس از روی فلسفه طالب و مطلوب و طلب و وقت در حرکت آنها نبات
آنکه حقیقت با یکدیگر و تاثرات در بهمیگر و تحلیفات آنها با هم مستوی
یافت آنکه آنچه انسان از شرافت و ترقی حسا و عقلا تصور نماید و
مطلوب و مرغوب هویت انسانی نیست پسند لابد در خور و صلاحیت نبات
قبول و کیف و تاثر از اوست و فشا طلب بهما حاجت و وجدان انسان
و یافتن اوست آنکه آنچه شرافت و کمال تصور نموده از آن آیت نیست

اوست و اشتیاق و اشتیاق مطلوب بواسطه قرب و بعد و سائل و
اسباب آن موجب مستناع نمیشود هر چند عاده متمنع بنظر آید از روی
آنکه مستناع عادی مستناعی است تزلزل و قابل زوال چون
از خلیات این قرون و قضایات در این دوره از زمان قبیل قوامی
کیمیائی و تقاطعی و تلافی بی سیم و قوای مختلفه نوری و برقی و
هوات کشتی رانی هوایی و غیره بلکه کلیه ترقیات و استکشافات
علوم طبیعی و ریاضی و غیره در سر و نی از برای اشخاصی عاده
و فردنی ممکن و قرونی موهوم و تسرونی معقول و قرونی شخص محسوس
گردیده و بر سر فرض تصور مستناع امری را عاده در مجاری طبیعت
چون چهار اموات ممکن بودن آن عاده در مجاری روحانیات
و البیات چه عادیات آنها را تغییراتی با عادیات مادیات است

و مجردات را نیز مجاری نظم و تدبیر حکمی است مناسب ذاتیات آنها
متصرف نماید از طبیعیات مادیات در مادیات چه حکما و طبیعیت
فلا فاعدا و بین بر مانی بر عدم مجردات و استماع تصرف آنها در
مادیات نیاید فقط توقف و جمود بر محسوس عدم محسوس مجردات
خلاصه چون نظر بصلاحت ذات و حقیقت طالب و مطلوب و با
که چون جاذب و مجذوب و مجذب و متجاذب است و چنانچه
طبیعت بر جاذب و مجذوب تناسب و صلاحیتی تصور میشود از برای
جذب و متجاذب نیز در ذات و حقیقت هر طالب کمال و شرافتی
نسبت بموضوع آن که مطلوب است چنین تناسب و صلاحیتی تصور
از برای قبول آن شرافت بمنجمله طلب هر علمی نشان میدهد تا
حقیقت طالب را از برای قبول آن علم و تحقیق از آن که حاصل

و قوای دانشمند انسانی را که در هر آنی فرون از مادیات است پس همانا
طلب و تقاضای لطیفه مجرد و مستقیمه انسانی نیز بر همین قیاس و بر
میباشد و مخالفت او امران موجب فساد و فساد ذاتی آن خواهد بود
و چون هویت انسانی از ناحیه ذات خود الزام و کجاست بر کمال
کمال ذات خود نموده و خود را وجدان بلا تکلیف تصور نمینماید پس
بمیان تشخیص کلیات تکالیف و مکلف به و مطلوب و بر این ارجاع
بدان وجدان سلیم و سلیقه مستقیمه نمودن و انواع کمالات و مراتب
بر روی عرضه داشتن چون انواع علم و انواع قدرت و انواع حیات
و مراتب آن سایر کمالات و مراتب آنها را در این نمودن آنچه را نیست
انتخاب نماید بوجدان سلیم و تشخیص و سلیقه مستقیمه و ممتاز بداند از کمالات
لطیفه روحانی از برای خود همانا همان حد کمالات الوهیت خواهد بود

چرا این حد تصور استقلال و بی‌نیستی در استیفاء خطوط و جانی و استیفاء
 مجزوه اوست از مواد جسمانی و در این موقع نشان میدهد تعلق خود را بجزا
 و محبت خود را بر و عانیات و تقاضا نماید آنچه را مقتضی تجربه و درو
 اوست پس در این موقع نمایش میدهد مطلوبیت احاطه تانده خود را بر تمام
 هیات چنانکه هیوت حدانی بسط و می‌پوشد و حدانی منبسط و جامع
 جمیع هیات عالم گردد و در این موقع نشان میدهد تکلیف انبساط حقیقی
 خود را در جمیع حقایق ماسوای خود چنانکه هر قوه و اثر و اشیر می‌پوشد
 خود تصور نماید در خود حقیقت تصور نموده باشد و در این موقع نیز تقاضا نماید
 قدرت و احاطه در ماسوای خود را چنانکه قدرت و احاطه بر مقولات
 خود دارد و در این موقع تمنا نماید تمام صفات کالیه ماسوای خود را
 و فرمان میدهد به تنزیه و تقدیس خود از جمیع نواقص آن صفات چنانکه

کالیه بر مقولات بعینه ثابت است از برای عاقل آن دون نواقص آن مقولات
 همچنانکه تصور و تفکر عالم بعلم منطق را با تصور و وصف عنوانی و بی‌نیستی
 آن علم و آن وصف ثابت خواهد بود از برای آن عاقل و عدم تصاف
 بقول علم ریاضی موجب عدم تصاف عاقل بدان علم نخواهد کرد و بدین
 آن نواقص از حد و مقول است نه عاقل و حقیقت نشاء همانا نشان
 و محدود اوست بحد و استعدادی و اکنون بغیر از تمسیر و
 صاحب وجدان سلیم از نیروی پی‌گیری بحقیقت تانده کامله و مستقیم
 جمیع کمالات و منزله و مقدس از جمیع نواقص و محیط بر عموم حقایق
 بواسطه آنکه بی‌نیستی از حقیقت را از نهایت است کمالات هیوت نهانیت
 نهایت طلب و نهایت مطلوب خود و همانا بوجدان مستقیم خود بی‌نیستی
 آموخشی خود را از ناحیه مقدسه همان حقیقت تانده که می‌خواهد بر زبان
 قیصر

و بیان ملح نقصان ترا بجانب کمالات تو هر چند ترجمه و زبان
 بهوت کاملی بوده باشد که مثل اعلا و نشانه استعداد و نمونه قیاسات
 بهوت انسانی است و یاد آورنده عهود و مذکر تعبدات و مشرب و بار و معطی نبات متغذیه و شکل مختلفه و الوان متضاده و گاه
 نویسنده قطری می معرفت نباتی سعادت و بین نبات مقصود و قیاسیه و اجزاء مناسبه و مشابه و غیر مشابه و واجب توای ایزی
 و توضیح دهنده راه و رسم آن کمالات و تشریح کننده چگونه لطیفه و نور انار عجیب و مختص خواص غریبه و نافع منافع قریبه و
 تعلق و انباط هر انانیت با سوای خود که چون تعلق و رابطه با
 بهوت انانیت است بهوت حیوانیه دون می که آن بهوت حیوانیه
 نیز تعلق کرده بهوت نباتی آن و آن نیز تعلق بهوت جمادی است
 و نشان میدهد تمام آن بویات را بطریق وحدت و توحید مبینا
 حقیقت انسانی را چنانکه بوجدان خود می یابیم تعلق بهوت نبات
 بهوت جماد بوجدانیت بلا شریک خود و تنهایی خود است نشانه

نکته نشانه نباتی و شرو و شرو دهنده ماهیت ماده جماد را
 و همچنین آن بحیات نباتی و فاعل و قابل و جاعل و خالق و فانی
 و بار و معطی نبات متغذیه و شکل مختلفه و الوان متضاده و گاه
 قیاسیه و اجزاء مناسبه و مشابه و غیر مشابه و واجب توای ایزی
 لطیفه و نور انار عجیب و مختص خواص غریبه و نافع منافع قریبه و
 و سبب الاسباب و مدبر الامور و مصور صورت نوعیه و انتخاب کننده
 صورت شخصیه و دارث جواهر جمادیه و میت و میت و معنی و ملک
 و معدوم و ماحی و منزل و مانع و دافع و رافع و واضع و مفرق
 و ناقل و محول صورت و ماده و شکل و الوان و ترکیب و خواص
 و آثار و اطوار و توای اسباب و اوضاع و اجزاء و جواهر اعلا
 و لوازم کمیات و کیفیات خاصه جمادیرا و مقلوب و مغلوب

و متور و فانی و پانی میگرداند حقیقت جمادیراد حقیقت نبات با قدرت
و حکمت بالغه و تنظیمات تامه

و بتجربین سید اند آن مخاطب محترم گفته شنوات مختلفه و فعالیت آن
خارج از عهده تقریر و تحریر است و فقط از برای هر مطلقه کنند
بجای تصور اجمالی رشتونات آن هویت است و چون هویت عالم
حیوانی بدان تعلقی باید پس فانی میگرداند ویرا همچنانکه هویت فانی
آن فانی در وی گردیده و انطباق نماید بسیاری از اسرار کائنات
آنرا و تبدیل نمایند تمام مواد و آثار و احوال و احوال و حقیقت و در آنها
و احوال و مباین و انشاء نمایند ویرا در نشاء مخالف با حفظ و ایر
نشأت سابقه و انتخاب نمایند صورت و خواصی را ضد صورت
و خواص نبات و منحل میازد و حس را نباتی را با جزا و کیمیای حیوان

و حیات سید و انشاء و حیات حیوانی و بتجربین سید نماید خصایصی را در
از سمع و بصر و ذوق و ششم و لمس و حواس باطن و حرکت و سکون و اراده

و آنچه را میانی در یکل حیوانی و حیوانی و برتری و بحرری از کسیر و غیره
ببینی که میاننا از آنجا در نقطه و قطره زندگانی نمایند و شرح و تفصیل
در دفتر عالم بکنجد و فعال و مؤثر باشد در آن یکل بهمانا بوجدت تمام
بحکم عالم قادر بر هویت مجرده وی که اساس احساس ظاهر و باطن و
و کل و مرکب و بسیط و دم و بخار و حرارت و آنچه در اوست بقدر
مناسب تأیس نموده و مناسبت و بنده اجزاء و اعضاء و عضلات
و محرک هر یک از آنهاست بحركات مخصوصه و متبسط و متبسط
اساس و حمله این یکل است با خارج آن از رزق و از رزاق و نوا
آسایش در آن نشاء و بهت ارفع و زندگانی شخصی خود و چون

بهوت جمادیه و بنایه و سیوانیه تعلق گیرد بهوت مجرؤه عالی انسانی
 شخص مبارز و انتخابی را به حقیقت و حدی انسانی و بخواند و میرا
 آنچه را در آنهاست بوجه خود او استعباد نماید تمام فوایل و قوایل
 و عوامل آنها را بهودیت تمامه خود و نفی مینماید شرکت آنها را و سلب
 نماید آنچه را از حول و قوه آنهاست و اثبات مینماید تمام حول
 قوه را از برای خود و ایجاد و انتخاب نماید از برای ظاهر و باطن
 خود بهترین صورت و معنی را و نمایش میدهد و ارثیت خود را در ظاهر
 و باطن بچند انتخاب نموده چنانکه از برای بهوت حیوانی و است
 و ارث ثبات و از برای بهوت نباتی اوست و ارث جمادیه
 از برای بهوت انسانی میشود و ارث مادون می و چون فارغ شود از
 تکمیل مواد و اساس حس ظاهر و باطن شروع نماید باظهار آثار و اختصار

و از آن اسرار آن و تنه مینماید استقلال و طلب شرف و کمال را
 و آثار مینماید آنچه را بعنوان امانت کمون و مخزون در کمون
 مادون او بوده و اکنون تمام خسران آنها را برای می گردیده و
 میگردد و احساس ظاهر و باطن خود را با درکات فوق ادراکات
 بهویات و درون خود نگاهداری چون جدان حسن و قبح صور و معانی را
 جسمانی و عقلانی و انفصال و اقوال و صفات و خلاق و علوم
 و تنزل و ترقی و کتاب کمالات جسمانی و روحانی و آنچه را از شنوایی
 خاصه انسانی اوست

و نمایش میدهد اختیار خود را در طور روحانیات خود از انفصال و قوایل
 و آنچه را از لوازم طور روحانیت اوست چنانکه نمایش میدهد از
 و اجبار خود را در آثار و شنوایی و ثبات فاعلیه در عالم جسمانی خود جلوه

میدهد بطور مادیات و طبیعیات را در طور روحانیات بطور اختیار
چنانکه جلوه میدهد بطور روحانیات را در طور مادیات و طبیعیات
اجبار و اضطرار پس اسما و صفات علوی بیهوت مجردة انسانی
امریت واقع بین جبر و اختیار و لاتی از برای هر دو و خارج از
هر دو و وصف کمال بهمان مرتبه بر یک بر دیگری چه اختیار و فو^{عل}
مادیات موجب نقصان و چنانکه اجبار در فو^{عل} روحانیات ضد کمال
و استکمال است هر چند تصور بنماییم بیهوت انسانیه را مجبور و مختار
و مختار را مجبور

پس بهمانی باید بیهوت انسانیه خود را بوجدانیت خود در عالم روحانی
مختار و قادر و قاهر و سلطان ملک و مؤمن و مبین و عزیز و صاحب
بر آنچه در حیطه و احاطه است از لطیف و غیر لطیف و مرکب و بسیط

دی باید در هر جسم و در کل شکل انسانی و قوای طاهر و باطن آن حتی عقل
رجاء و نفع و امید و کسب و خیر را از آن بیهوت بآن بیهوت چنانکه
در حال همه آنها کمال خوف و محبت را از عظمت و عظمت و قدرت
آن بیهوت حتی عقل چه رحمانیت و رحمت و عفو و درافت بر آن
یکل و مافیة بچین بیهوت و تقویت و حفظ و سلامت آن و آنچه در او
در عمده و بر ذمه تعلق و محبت است چنانکه اعدام و اهلاك و فنا
و تقدیر و تنقیص و تقطع و تخریق آن یکل و آنچه در او است تحت
قادریت و قهر و غضب و جبریت و سلطنت وی می باشد و بیهوت
بشر و خیر و نفع و ضرر آن یکل و مافیة اولی و مقدم است از هر مافیة
و اقرب است بآن من کل قریب

و اکنون ای مخاطب روحانی و مطالعه کننده نغمه انسانی آیا در نغمه

خودیت خود بخوانی اسرار حسنی بخت انسانی را آنگه بختی
بر ناصیه می رقم زند انا الرحمن الرحیم الملك القدوس السلام
المؤمن الممنون العزيز الجبار المتكبر الباری الخالق المصور الباقی
الواهب الرزاق الخافض الرافع المعز لهذل ایمن بصیر حکیم
اعظم اعلیٰ بکبر اخیط بحیل الرقب المیت الحکیم المجد الباث
المجد المبداء المجد المچی المیت المچی اقسیم الماحد الثواب المنقسم
شید یعقاب نفوز ارف الوالی الفی المنفی نفوح نقاب الباطن
الحکیم العدل لطیف بخیر نفوز اشکور لمیت بحیب الواسع
الودود شهید الحق الوکیل القوی المبین الوالی المحصى الواحد
الواحد الاحد الصمد القادر المقدر المقدم المؤخر الاول
الآخر الظاهر الباطن البه ذو الجلال و الاکرام الملقب بالجامع

المنايع الصّار النافع النور البديع الوارث الرشيد الصبور
الهادي الباقي

ای مخاطب روحانی آیات تصور مسمائی و میدانی آنکه هیئت است
نوعی نیست و در نوم طبعی از برای وی از جنتی قوت و شدت
بنا شود بر حسب استعداد خود و ویای صادق و استکشافات
و اقیات مستقبله خود را شرف و معلوم بگرداند که هیچ وجه
از آن و از مقتضات آن اثری و خبری نباشد تعیین می دهد
بغالبی با جمیع مقصنات و لوازم آن و نمایش میدهد در آن عالم
تمام اطوار طبیعیات و روحیات خود و غیر خود را و مصلح
صورت از مواد طبیعی و منفک نماید لطیف را از غیر لطیف
تکثیر میدهد عالمی که در قدرت عادی و همه و محله نقطه خود

نماید و بسا شود حل غوامض و کشف مشکلات چندی در آن شاه
 بنماید که در بیداری وسیله بدان نه داشته باشد و از برای هر مصلحت
 کندنده سیری در این شاه خواهد بود و بسی رویای صادقه و کشف
 مبینات از احیاء و اموات بقدر آنکه مسطوره قرار دهد از برای تجرید
 و استقلال بوی انسان در هر عالمی از عوالم دمی بر شاه از نشانه
 او و بنواید باری از انکشافات عجیب و معلومات غریبه از مظاهر
 آنکه هرگاه در تحت تربیت انسانی و تدبیر مناسبه روحانی در آید
 بعضی از نتایج صالحه آن پیشی و پیشی گیرد و بر تخطی چه انبساط پیدا
 بیشتر و حرکات و نفوذ و فعالیت بوی در این عالم زیاده از عالم
 تخطی اوست هر چند توأم و قیام این عالم بقوه و اجماع و تخیله و می
 بوده باشد که کمال بوی انسانی تصور نموده مگر کمال قوامی و قوام

و قوام او چون تعلق و نفوذ وی بهین قوامی و در بین قوامی اوست
 پس با مکتب بیدار در بین قوامی و تخطی آن از دانیس آن و تخطی
 آن از کثافتش و تخلص آن از آلیات و انشاد آن از تجرید
 باعث زیاده و تعلق و ظهور آثار تجریدی آن بویست در این قوامی دنیا
 و قوامی گردد و نتایج همه عالیه عالم مجرد و انسانیت از بین قوامی
 ظاهر آید چنانکه تمام نتایج و نسیه انسانی و میسر قائم باین قوامی
 اوست پس با ملاحظه این نشانها بشیر حکیم فلسفی را نشاید چنین قوامی
 عالی و شیر کبر بوی انسان را عاقل و باطل تصور نمایند و تخطی قوامی
 نماید در آن تعادل مواد و صدق و تعلق
 و اکنون چون توجیه نیست تشریح مقاصد و مرام حکیم و حفظ در مقام
 تشریح و جدان و توجیه توضح تکالیف و جدانی انسانی میباشد

ولذا بعد از تشریح اسماء حسنا و توضیح صفات علوی و بیان شئون است
 عظیمه انانیست از وجدان سلیم مطالعه کننده نسخه انسانی مطالبه
 تصدیق میشود بر اینکه آنویتی امر است در ماده و قوای آن بلکه امر است
 متعلق بدان و محقق بر ماده و صور صورت و مقوی قوی و قیوم
 بیکل و از برای اوست آنچه در آن بکلیت و آنچه از برای اوست
 طرف تعلق محبت و رحمت و خطا اوست و قابل سخط و غضب و
 مرعوبت از وی بدان تناسب که می یابد همان تعلق همان محبت را
 متعلق بال و اولاد و سایر تعلقات خارج از خود و بدان تناسب
 که می یابد آن قهر و غضب و سخط را بعینه متعلق بال و بنون و غیره
 و زیاده و نقصان نفوذ و تصرف آنویتی نیست در محل علاقه خود
 مگر بواسطه قوت و ضعف محبت و شدت تعلق وی

و چون مخاطب محترم در این موقع تصدیق نماید باینکه از برای انسان
 چنین هویتی است مجرد و را ماده و طبیعت وی و آنویتی راست
 تعلق با ماده بعلاقه محبت پس آنجناب را محقق و سزاوار می دانیم بوجدان
 سلیم و بلیقه تقسیم خود بی تأمل و درنگ در باب وجدان و تصدیق
 ایمان باینکه این عالم عظیم و این اساس جسم و این نظام نظم را
 از مجرد و مادی تر چنین هویتی است مطلق و محیط بر جمیع اشیاء
 و مثل تعلق اسماء اعظم صفات اعلی و شئون کلیه آنویتی
 حل شده نسبت با سوا می خود همانا مثل تعلق اسماء و صفات و شئون
 جزئی هویت انانیست مجرد و مادی بدون خود و نفی نماید از جمیع
 ماسوای آنویتی مقدس حل جلالت حسیع اسماء و صفات و شئون
 اثبات نموده بود و ثابت نماید از برای آنویتی مقدس حل عظمه

جمع آن اسما و صفات و شئون تا بر آن نفی نموده باشد بر وجه عظم
و اتم و اعلی و اوکی و شرف و لطف و اجل و اکل و ابط و اطر
از آن گونه که ثابت نموده آن اسما و صفات و شئون را از برای
خود نسبت به مادیون خود

و بخواند و سیر اند تمام اسما و صفات و فعال و قوی و آثار
کلی و جزئی و منفرد و مرکب و مجرد و مادی و بسیط و منقسم
خوار از علوی و نفی توحید و یگانگی آنویت قدس تعالی ثبات
چنانکه بخواند و سیر اند حقیقه تمام طبیعات مادیون و در توحید
یگانگی خود و خارج نداند از خود و داخل نداند در خود و نفی
شریک غیر و سلب نماید حول و قوه و ارجح و ماسوای می را
و حصر و اثبات نماید آنرا در وی و از برای می حلت قوه و استیلا

و استیلا نماید حقایق تمام مادیات ماسوای او را و آنچه در حیطه
اثبات مطلق و کرم بودیه تا نه از برای یگانگی بلا شریک آنویت
عظمت اسما چنانکه نفی شریک مادیون و سلب قوه مادیون و استیلا
حقایق مادیون خود نموده و فانی و مستهلک می نماید در آن و باقی
و ثابت میداند بدان تمام حقایق موجودات را چنانکه فانی و مادیون
خود را تصور در خود نموده بوده و آنویت قدس را وارث و قائم
و قیوم ماسوای خود میداند چنانکه هویت خود را دانسته و می
آنویت قدس را قدرت اسما قادر و سلطان ملک و قاهر بر
ماسوای خود چنانکه قدرت و سلطنت و مکیه و قاهره خود را دیده
و می باید تمام ماسوای را خائف و مارب و مرعوب و مرعوب
از عظمت و سلطنت و قهر و غضب و سلطان هویت قدس حل کرده

همچنانکه عظمت و غضب خود را یافته بود نسبت لطیفیات مادی و خود
 ولی باید اختیار خود را اختیار غیر خود را در آنچه مختار است نماید
 اختیار او و میاید جبر خود را و جبر غیر خود را در آنچه مجبور است نماید
 جبر و اجبار وی و آن ذات مقدس را منزله میداند از جبر و اختیار
 همچنانکه خود را منزله داشته در بریت و تقویت و نعمت و سلامت و قوت
 و حافظیت تمام ماسوای وی بر عهده و کفایت محبت و رحمت و عطف
 و رافت است همچنانکه اعدام و اهلاك و افناء و تعذیب و ترخیر
 تحریق و تنقیص ماسوای وی در تحت قهر و غلبه و غضب و جابریت
 و سخط و سلطنت آن هویت مقدس است عظمت سلطانه و آن هویت
 مقدس اولی است با سوای خود من کل ولی و قربت با سوای خود
 من کل قریب همچنانکه هویت خود را یافته پس میساید در تقدیس

تزیه و تشبیه آن ذات مقدس بر وجه اکل بعنوان کفیه و هلاک
 یافته بود در تقدیس و تزیه و تشبیه خود را تصاب بعنوان عزیت و تعید و بد
 نسبت توحید و تکبیر و تسبیح و تقدیس و تزیه و تشبیه و تعظیم و تحلیل و تجلیل
 و تکریم و تعظیم و توصیف و تشریف و تسبیل و تعجید و ذات صفات
 آن هویت مقدس را تعالی عما یصفه الوصفون
 و بر بسند محفوظ در لوح محفوظ آن حقیقت مقدس آن اسماء اعظمه و صفات
 اعلی را که در ثبت لوح محفوظات ماسوای آن یافتند ثابت
 پس ناگاه آگاه شود مطلوب خود و بشناسد محبوب خود را و باید بداند
 خود را و بناگهانی میسراند خود را بهوای می و میخواند وی را بهوای خود
 اسماء اعظمه او داند میکند
 یا الله یا رحمن یا رحیم یا کریم یا عظیم یا جلیل یا منیل

و فاعل ما بنا کیف یا ایاة الجلال و الاکرام یا حی یا قیوم
یا حی حین لا حی یا حی یا محیی الموتی یا حی لا اله الا انت مدبر
السموات و الارض متنبی

کتاب دوم - فلسفه انسان بسمه تبارک و تعالی

در قیام این نوشته فیلسوفانی با اتفاق جناب مخاطب محترم روحانی
بیک زبان ترجمت بیان و لسان حقیقت عنوان طبیعت و روحیت
انسان از روی استقامت و جدان همانا استعداد میجویم بنیاد
میجویم بان حقیقت بی نهایت که نهایت انسانی است از پلیدی
پستی و کمرابی آنویتی که شناسد و برادر که خود را نشناخته و چون
خود را نشناخته سرمایه انسانیت را باخته و چون سرمایه انسانیت را

باخته خود را کمتر از حیوانی ساخته و چون خود را کمتر از حیوانی ساخته خود را
در چاه و بل جمل و نادانی انداخته و چون خود را در ظلمت نادانی انداخته
پس چگونه استعداد ذن استه را فعلیات ندانسته یا و رد و چگونه اثرات
مجموله را از مؤثر مجبوری بخوابد و چگونه قابلیت کمال غیر مقصور را در
خود تصور نماید و چگونه مقصودی نداشته از این باید و چگونه را
در رسم از آنجسته نهایت از اینجوید و این کفر و ستر الوهیت او خواهد بود
حاشا حاشا آن ذات مقدس اجل و اعلی است از ستر و انکار کمال
حقیقت کفر ستر حقیقت خود است که آن عظمت عظیم و سوزاننده اجل
و فرج آدمیت که آن زیانست بی پایان بر هم زند و بنیان بر
و انسانیت انسانست که آن نقصانست بی نهایت و در هم
اساس وجدانست که آن خسران بزرگیت استکارا

پس استانت و یاری بخوانم از آن حقیقت بی نهایت و جامع اسماء
اعظم و صفات عظامی بمبستی که طلوع آن صفات اعلی و اسماء اعظم از
افق مادیات برسم رحانیت اوست و نیز ظهور آن از شرق روحانیت
برسم رحیمیت وی

و محمد و ستایش نمایم ذات جامع اسماء و صفاتی را که پرورش میدهد
بدان صفات اعلی جمع عوالم را و پرورش مادیات از صفت رحمت
و رحمت اوست و نیز پرورش روحانیت از صفت رحمت و
رحیمیت اوست و بدین واسطه ظاهر میازد مالکیت یگانه خود را تا در
باز پسین و ساعت آخرین که عاید بدو بدانشانیت و تمامی بنای
عوالم و نباتات را و بسوی این یگانه مالک بلا شریک بخوانیم ویران
ما سوای ویران بودیت توحیدانه او و از این یگانه بلا شریک یاری

بخوانم در هر حال و توفیق منتهی در عبادت و عبودیت و در آن عبودیت
خواستگار میوم بدایت بصراط مستقیم را و چون باقیم عبودیت را
کمال و شرف لطیفه انسانی و باقیم آن راه را راه انجمنیکه باقیم
ترا بر آنها نزدیک و قرب بود هیچ وقتی و در نکرد اندی آنها را
خود و گمراه گشتندی در راه سلوک بسوی تو و از این روی شکر
انسانی و دلیل راه گشتندی از برای دیگران پس بزبان فصیح
و بیان بلیغ بخوانیم

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم مالک یوم الدین ایاک
نعبد و ایاک نستعین اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت
علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین و از آن پس بدینند

دانش بویست مقدّم کلیه مطلقه عالم را معرفت و شناسانده آید
و بعد از آنست که اساس افکار حکیمانه توری و فلسفی مادی منتهی الیک
آن و بعد از آن فی مینمایه مجروده و لطیفه انسانی را که از برای تئوری
و بعد از آن مخاطب محترم روحانی استیضاحاتی از صرافت قدرت
هویت مقدس می خواستگار خواهیم بود و از این روی با کمال ادب
آنهویت مطالعه کنند و نحوه انسانی را استنتاج نماییم بر بنای
سؤال - جناب هویت مطالعه کننده نحوه انسانی مسأله چندی
بر من شکل افتاده آیا اجازه میدیدید از جناب شما سؤال شود
جواب - البته جناب شما در سوالات خود مجاز خواهید بود
و منم البته بغضای انصافیت خود و بمضائقه آنچه را دانسته جواب دهم
سؤال - جناب هویت آیا من شما را می بینم یا نه؟

بنام بویست
مقدّم کلیه
معرفت انسانی
جذب

جواب - بی جناب شما من را می بینید یا نه بصیرت که روشن
از بصیرت است و اول برای شما من می بینم و طرفت شما نیست و چون
با غیر از من طرف نبودید که جناب شما می بینید و نمیدانید که اگر من
تفصیل این مشکل را بنمایم شما هم ترک طرفیت خود را با آن مینمایید
همچو این مشکل را رسول خود نمیدانید و بسیار تعجبات از جناب
شما با اینکه عمریت همیشه مرا می بینید و با من طرف میبویید در هر
د امری و با من سؤال و جواب می نمائید و از همه چیز برتر و شسته
میباشم حتی گور هم مرا می بینید و میگوید من رفتم و فلانی را دیدم
چنین میگفت و چنان میگردد و تو صنایع فعال و اعمال و اقوال مرا
میدید و اکنون جناب شما از من سؤال مینمایید آیا من شما را می بینم
یا نه گویا جناب شما چنین گمان میکردید که من آن مشکل و صورتی تمام

که همیشه بحس ظاهر شما در میآیدم و الحال تردیدی از برای شما پیدا شده
و عجیب آنکه شما با آن صورت و شکل و حقیقتی نداشته و ندانید
و فقط آن صورت و آن شکل از برای استیاز و نشانه‌های من و شما
سوال - جناب هویت فحاطب محترم از جناب شما غرض می‌خواهم
چون تعلق شما را بصورت یافته بودم و با شما به گمانی کرده بودم
و اکنون از توضیحات شما چنین معلوم گردیده صورت عرضی است و باقی
تعلق شما را است و محل شما همانا همان مواد جوهری این شکل است
جواب - قدریکه می‌گویند بدتر از آنکه است و اینکه جناب شما
بن نسبت حلول در این جسم میدیدید و محل را این شکل تصور نمی‌نمود
و حال آنکه میدانی هر زیاده و نقصانی در این جسم تصور نمی‌توانی بود
زیاده و نقصان من نسبت آسانی منی بمن و من را با آنکه اگر با

این جسد را قطع بنمائی و دستهای او را بر بی و گوشتهای این بدن را
مترقی سازی و گوشش را زبان چشمش از انفضال سازی از من چیزی
منفصل نشده و فقط در آلات و ادوات عالمه من زیاده و نقصانی را
گردیده و اگر من حلول در این محل داشته باشم هرگاه محل قابل زیاده
و نقصان باشد حال جسم بالتبع قابل خواهد بود
سوال - جناب هویت انسانی سوالات من موجب تغییر شما
نشد و بدانکه مقصود من از حلول در بدن نه حلول در تمام
بدن بود بلکه باینکه حفظ حلول داشته باشید در اعضای ریزه اعضا
چون منفصل شود سبب انفصال شما میشود

جواب - من نمیدانم شما اتصال را چگونه فرض نمودید
اید و انفصال را چگونه تصور خواهید نمود ولی نمیتواند شما

میگویم چون روح بخاری که خودکشی و شکر خارج از بدن شده و آن کمال
از کار و عملیات مخصوصه خود جاسر کرده دیگر من آن عملیات را
دی نمیخواهم و فرقی بین اعضا و ریه و غیره نباشد و آنچه بکار فرما
بر داری مخصوصی نماید آن فرمان امان ندیدم و این دلیل بر
قطع تعلق من خواهد بود چه من بجز عضوی و جبر روی همان فرمان
مناسب اورا میدهم و شاید آنجسره معطوع را در عملیات دیگری
مناسب آنحال اعمال نمایم و فقط آنچه شما احساس نمائید تقوط
آنچه یا کل از صلاحیت اعمال منوره مخصوصی است و میانی انتقال
اورا از شاه نشاء و عالمی عبالمی و اما انقطاع و اتصال تقصی
و عملیات و لوازم و تکالیف من ابا او در نشأت بعد آن بنا
جناب شامق سوال و جوابی ندارد چنانکه نسبت بنشأت سابقه

بدر حال ابا این مواد و جاسر او نمیدانید و شاید بر اسر ابا این
مواد و اجزا سابقه و لاحق باشد پس جناب شما فقط قانع باشید
بجواب از سوال خود و اینکه مرا می بسنی یا نمی بسنی

سوال - جناب هویت انسانی بمانت که میفرمائید موضوع
سوال من از کیفیت سابقه و لاحق شما ابا این مواد و جاسر او نبوده و فقط
سوال من از رویت و تعیین محل شامت و کتون دانستم جناب شما
لطیفی میباشد پس یا روح بخاری هستید یا حلول در آن دارید

جواب - اما روح بخاری حلول و سیران بدن را
و آنچه در آن حلول نماید بامتنع لابد حلول در بدن خواهد نمود
زیاده و نقصان در بدن موجب زیاده و نقصان آن خواهد گردید
و جواب از این سوال قبلا داده شده و اکنون مکرر خواهد بود

سوال - جناب هویت انسانی از این تعارضات جناب شما
چنین معلوم میگردد آنکه آن گاه یکدیگر نموده بودم درباره شما
ظنی بوده و اکنون عذر میخواهم و معلوم است جناب شما لطیفتر میباشد
از آنچه من تصور نموده بودم و یقین جناب شما قوای حساسه و درک
انسانی بستید که لطف از همه اجزای او است

جواب - با اینکه میدانی این قوی هر یک موضوع محسوس است
که نقصان آن محل نشاء نقصان من نمیشود و میدانی هر یک از این قوای
ظاهر و ظن برآینه قوت و ضعف و صحت و حفظ آنها بر عهده است
و سوق آنها به ناحیه و راندن آنها به طرف و حرکت آنها به هر سو
آنها به جانب بقدرت و تیار و شست و حکومت من خواهد بود و من
اعمال مینمایم آنها را در نفع و ضرر و خیر و شر و ملایم و ناملایم آنها و میباید

تعلق محبت من را با آن قوی که فیصل مصالح آنها و همان محبت ریز می باشد
تعلق و فیصل بحال و مال و غیره چنانکه هرگاه از من سوال نمایند
و ادراک خود را دوست داری برآینه میگویم بی چنانکه میگویم بی
سوال نمایند مال و اولاد خود را دوست داری تحفظ مینمایم مال
و اولاد خود را چنانکه تحفظ میکنم عقل و سایر قوای خود را و هر وقت
بخواهم از آنها دوری بجویم همچویم چنانکه از مال و اولاد خود بخواهم
دوری بجویم همچویم پس از برای آشنائی بالاستقلال نخواهد بود
جزائیت چنانکه در عضلات بدنی تصور مینمائی و چنانکه عضلات
بدنی را نسبت بن میدهی همان نسبت نیز آنها را نسبت بن میدی
و میگوئی تو صاحب عقلی و عاقلی نه عقل و عقل و میگوئی تو دارای
فکر و تفکری نه فکر و متفکره و تو صاحب سمع و بصری نه سمع و بصری

و تو حافظ و متوسل شی حافظه و و اجمه پس با این اضافه نسبت منیا

و اینجا مجال خیال عنیت و اتحاد نخواهد بود

سوال - جناب هویت انسانی و جدان من هم نیز تصدیق نماید
شماره و شهادت میدهد بر اینکه جناب شما قادر و مختار و متصرف
و حاکم بر تمام این مبدل و آنچه در اوست از قوی و غیر قوی و بهشتی
شمارت کوری و بینائی و چیز برانجواهی پسینی یا پسینی و
باختیار شما خواهد بود عاقلی و دیوانگی و یا چیز برانجواهی عقل
بنمائی یا تعقل بنمائی و قوای ظاهر و باطن شما مثل کلمات و عضلات
بدنی در تحت حکومت و اختیار شماست و لذا هر جزه از آن نمیتواند
گفت انسانست و اما هویت جامعه و حدانی متفرع از این کرب را
میتوان انسان گفت چنانکه خانه که عبارت از هیئت جامعه از این

و عبارات مختلفه است میتوان خانه گفت و این آخرین تصور من است

در حقیقت جناب شما

جواب - عزیز من نور چشم من هیئت جامعه امر است
اتراعی و اعتباری و چگونه از برای اعتبار حکومت و مالکیت و قدرت
و اختیار تصور بینمائی و اگر مقصود از آن هیئت جامعه متفرع
آن باشد پس آن هیئت مگر عین اجزاء و آنها نیستند مگر مجبور و محکوم
انسانیت تو و علما و دانشمندان و نفصان آن موجب زیاده
نفصان انسانیت تو نمیکرد چنانکه زیاده و نفصان اجزاء خانه
موجب زیاده و نفصان خانه نمیکرد و دیگر آنکه هویت انسان
نسبت جزه و نسبت کل یکسان است چنانکه میگوئی تو صاحب
مالکی این مبدل را و آنچه در اوست آیمانی منی آن مجموعه را اگر نخواهد

مردم و نابود سازد با خیار اوست پس نسبت بهوت انسان
بآن یکل و آنچه در اوست مثل نسبت صاحب خانه است بخانه و آنچه

در اوست

سوال - جناب بهوت محترم انسانی سوالات خود را تمام نمود
و با خیر رسانیدم ولی خلاصه از حقیقت خود بهت نیآورده و بی
بزم و حیرتی بر حیرتم افشوده و فقط آفتاب آفت و تحریف و فساد
خاطر مبارک جناب شما کردیدم

جواب - بدان عزیز من آفت من بر شما و تعب من
از شما بواسطه جنیت و شرکت نوعیت است چون میدانم دانستی
چیزی از علم را و یا فقهی چیزی از دانش و ویدی و میدانی از
طبیقات مواد و قوی علوم و فقه آنها چیزی را بر اخصی ترا از بوی

فی لید ظنا علی صغرة صماء و ندانستی بسینده را او شناسی اند
ما اینکه خودیت تو بر خود از همه چیز ظاهر تر و نمایش بر چیزی از تو
خواهد بود و چنان خود را سیاهی که در خود غیر خود را سیاهی و هرگاه
خود را بشناسی و سیاهی چه بودی و چه هستی و چه خواهی بود و بدانی
استعداد کمال و حد قوتی و نهایت معراج شاه خود را و عارف
بخلقه طلب شرافت و دانا شوی بر مایه سعادت و بنیاد شوی
نور انیت خود پس آنچه را دانسته باشی و بدانی و به بینی و سیاهی
نوریت افزوده شود بر نور تو چه نور انیت تو نور و نورانی و نور
با آنچه بر خود را شود و چون خود را شناسی سر مایه نور انیت خود را
ندانی آنچه را بدانی و دانسته باشی ظلمات بعضا فوق بعضا
علی است چنین که صاحب خود را بساکت غرور و ضلالت ابدی بکار

بر چند درنده گانی خود گمان ناید که نیکویی ناید آنچه را می نماید از روی
آنکه کور از نور بهره فی خاصه کوری که معسر در علمی و در آبروی
خود خواهد بود

سوال - جناب هویت محترم انسانی در باقیم تفصیلت شفا فی فتم
پرستش نوعیت غیر ضایع آنجناب را و لیکن در این نصیح شفا فی
انتقالی دست داده و اندیشه پیش آمده و آن اندیشه با کلیت پیوند
خیالات سابقه مر از هم گسیخته و اکنون آن اندیشه را عرض آنجناب
میرسانم باینکه هرگاه این عالم این ترکیب عجیب انسانی را چنین
نورایت و گالی بالذات یا چنین خاصه و خاصیتی با طبیعت در حقیقت
وی نهاده باشد چه باید نمود و با چنین خلق و گانی در حقیقت انسانی
آیا تکلیف چه خواهد بود چنانکه این هویت انسانی در این ترکیب عجیب

نمایش میدهند باینست خود را با جمیع انواع حیوانات بواسطه قوای
و مایع خود و از ابتدای تولیدین یکگون حد کالات قلبی و دماغی نهایی
دی محدود و گردیده و غایتی هنوز از برای وی تصور نشده و آن
این روی چنین می نماید قلب و دماغ انسانی علاوه بر است از
حد و حیوانیت انسان و زیاده بر حاجت طبیعت محدود و است
چنانکه هرگاه از برای هویت انسانی نیز عوالمی فوق طبیعت حیوانی
دی تصور نمایم بر آینه این دماغ و قلب انسانی نیز کفایت تدبیر
و تربیت آن عوالم هم خواهد بود و از این روی حکماء و متفکرین
قومی تخمین نموده اند حاجت طبیعت انسانی را و تجزیه نموده اند ^{خطوط}
دماغی ویرا و یافته اند حصه قلبی از دماغ او را کافی بکالیف طبیعت
و باقی را معین نموده از برای مصارف روحانیت و نورانیت علوم

و اخلاق انسانیت و این تجزیه چنان باشد که تجزیه مینماید کوری
چشم انسانی هر متع نظری بر آنکه از خلوط دماغی است و جدا مینماید
خلوط دماغی او را از خلط و دلتی و طبق حیوانیت وی و مینماید آن
کود را چون حیوان مینمائی که واجب نباشد تکالیف موهوم و دماغی
در طبیعت و فاقد باشد تکلف و تبهات خود را

و از این روی بداند تجزیه چون بامی شود انسان از سو و دیگر خود
بسیاری از قوای دماغی خود را که زاید بر حاجت طبیعت حیوانی
است استخدام نماید او را از برای طبیعت حیوانیت و تخرج خلط
و در طبیعت و تعدی نماید از حد آن پس با طبیعت در این صورت تولد خلط
سود در دماغ وی گردد و موجب شود تکالیف و تکلفات موهوم تر
که امروزه در عالم محیط بر زندگی انسانی گردیده و غیر مابط با زندگی

طبیعی است و در این موقع از برای هر حکیم مراعات آنکه خیر
و در حد طبیعت خود را تخصیص بدسم او را و تخلص نماید آنرا از موهومات
و قناعت دهد او را باقل یا تنفع طبیعت تا آنکه بیاید زیادتى دماغ خود
و اکنون چون بسیار زیادتى دماغ انسانی را از حد حاجت طبیعت
پس آن طبیعت این زیادتى دماغ را هرگاه از برای تدبیر و تربیت
طبیعت ارعاف و تولید کرده باشد پس آنچه را زیاده تولید کرده
از اغلاط فاحش و دماغی و از فضولات ترشح و ترشح فضولی است
و حال آنکه چنین باشد بلکه امروزه تمام دماغهای نورانی انسانی
تصدیق مینماید بر اینکه هرگاه عموم انسان در این نوع تخصیص و بند
حق طبیعت حیوانی خود را و سهمی از دماغ که قائم بصلاح و کافی حاجت
است بدو واگذارند و مابقی سهام آنرا که چندین میانها را بر آن

خواهد بود بمصارف روحانیت نورانیت و علوم و اخلاق خود
و نوع خود برسانند همچنانکه بعضی از نعمت ازین از حکما و قدسین بر تائید
بر قومی چنین نموده اند پس میگردد روزگار بشریت مقدس از جمیع
نقایص و شرور و میگردد زندگانی انسانی زندگانی نورانی
و اکنون چون بتکوب تصور و در بین خیال با آن عزیز نظر بجای
و افعال و اقوال و اعمال چنین اشخاص می نمایم بر آینه بایستیم
آنکه حقیقت آن اشخاص ادا حقوق انسانیت و ادا حقوق طبیعت حیوان
بشریه خود را معاینه نموده باشند با آنکه در قوای طبیعی و دماغی آنان
بالوجدان نقصان و زیانی نباشد بلکه احساس قوت و کمال آن دماغ
پس بر این تقدیر چگونه میتوانیم حتی از برای حقیقت انسانیت بماند
و تصور بنماییم و بایستیم و اراک گشته حق خود و حقیقت انسانیت را

که صاحب آن حق است تدارک و مدعی و مطالب در انتظار حق خود
و اگر چنین تصویری بنماییم مثل آنست که تصور بنماییم طبیعت مصوم همانا
شیر خواری را تدارک نماید و تدارک شیر از آن نماید یا آنکه تدارک شیر خود
نموده و طبیعت او را مطالب و منتظر شیر نداند و حال آنکه تدارک شیر او
نموده با مطالبه و بخواهد را بطبع محسوسه تعلق و غلبه یونی یا ایمی
که کفنی بمصالح و تربیت اوست نیز تدارک نموده باشد
پس از این روی ممکن خواهد بود ترکیب انسانی بطبع بواسطه زیاده
قوای دماغیه خود کما و کیف نیز تدارک نماید در این نشاء بر تائید
کلمات نشاء آتیه خود را چنانکه اکنون چنین در جسم چنین تدارک
نموده باشد و چگونه در طبیعت کلیه انانیه ممنوع از این تصور مستبعد
بود و حکما و طبیعتین را چگونه میرسد متناع از ترقیات روحانی و دانی

ایسانی بنماید و حال آنکه محاطات طبیعت کلیه عالم را میسرند و حاطه بر هر
آن و اگر جمیع آنها جمع آیند بر آینه قادر نخواهند بود بر ترکیب یک
بلکه عاجز آیند از احصاء اسرار شش و آثار مختصه آن

و در این موقع هرگاه چنین گمان شود آنکه قوای انسیه انسانی چون گشت
ماشینی است که متولد از تعامل مواد است فقط بر آینه فایس ترکیب
کاملی است ناقص چه اگر با آن ماشین نیروی مدر که متصلی چنانکه در
انسانست منفصل از آن همچنانکه با آن ماشین انسانی نیز جزئی نیام
و آنقدر مدر که را متوجه بدینم نیاز عالیست و نیز به صلاح آینه
ماشین چه مانعی او را منع نمینماید یا آنکه هرگاه قانع شود آن
از آن حرکت فقط ب حفظ همان ماده و صورت و بدینک نیاز عالیست و
آن توجه نماید پس چه مدرکی او را علامت نمیکند

و از اینسروی یقین دانسته و میدانم هر آنگاه روزی بر آید و در آنروز
بر خود را در شود این نیاز فلان خود دانسته باشد رسم کلمات و
نیافته راه سعادت آرزو را بیقین سعادت آرزو نیز ویرا فراموش
خواهد نمود و یقین خواهد بود آرزو روز خسران و روز گریزان و ایام
بچارگی این انسان پس اکنون با کمال عجز از آن هویت محترم در خوا
نموده و خواستگار میوم آنکه معرفی نماید حقیقت و هویت انسانیت را
و دلالت کند بر ابدیت و نهایت آن و هدایت بنماید به نورانیت
و سعادت وی

جواب - آفرین آفرین بر این انتقال که سرمایه کمال نیست
بدین بر این اندیشه که ریشه سعادت تو خواهد بود و هرگاه این اندیشه
پی و پشه نمائی و بدین سرمایه فکر کنی در نو این حقیقت خود همانا که

دید توراتی کان بر آنکه هر گاه بانی در تصور وی در آید از عهده
 آن بر آید و ویراندیش نشاید که فزایش باشد از آنکه نجاشی حقیقت
 همچنانکه تا توری طبیعتی آنچه احاطه در این کائنات بنید از بسط و مرکب
 در نجاشی طبیعت و لایق بحال آن بسند پس بنگراند این اندیشه بر
 انجانب میرسانم آنکه ترکیب انسانی که آخرین ترکیب این کائنات
 پس از کمال وجود و اعتدال کمین خود نظر مینماید می باید خود را
 فضائی بیرون از قیاس امتدادی که آنرا بنسب و نظر و مقیاس
 حواس نتوان تحدید نمود و می بسند این عالم را مالی از مواد مختلفه و
 بنایه بزرگ آن غیر قابل تحدید و کوچک آن غیر قابل تقسیم و تمام
 و مرکب آن در روی متصل و حدودی مربوط و مقداری مناسب و
 جواهری محفوظ و اعراضی لایق و تدبیری معصوم و اساسی متین و تربیتی

تقلم و حکمتی محکم و مغربی منطوقی در رسم و شکر از جوایع عالم و هر چیزی از آن
 دارای طوری و بسط طوری و دارای دوری و دوری و دوری و دوری و دوری
 ظاهر و در بر اثری اسرار و شکر و لایزال در تاثیر و تاثیر و در یکدیگر
 مدام در تعامل و تعامل با هم دیگر و همواره آن اطوار شاد و شاد
 اتفاق مواد و غارب در آن همیشه آن آثار بلامتناهی و در مطابقت
 و غایب در آن تا آنکه میساید در طور نهایت خود ساطع گردیده و عجا
 آن اسرار و غرایب آن آثار و لطایف آن بدایع و طالع شده و
 از افق قلب و دماغ بشریت می برون و حسن اتم و ابط که کجاست
 میدهد و نور میارزد و ضاع ماضی حال و استقبال این عالم را
 و از نیروی بداند تفسیر از روح انسانی خود خلاصه اسرار است
 از کمون انخلاق و کمون این کائنات و بدو واسطه با ذات ماس

باشد بنویس اصلی آنها و در طلب احاطه بر آنها سیاه باشد هر چند با حاطه
علی و علی در آنها بوده باشد

و از این سه روی و باغ انسانی توجه است بکشف حقایق اشیا و
داده و میدهد علم حکمت و فلسفه حقایق آنها را و اکنون نفس نیز باین
بدان اندک فروغ این علم بشمارد فی اصل اساس آن در نوع انسانی چنانچه
شمار استقرایافته و بر من است آگاهی و هم برابر آن چهار تا آنکه
بیشار شوی از برای نورانیت و ادوار حقوق انسانیت خود و
نیست از برای آن عزیز فکر آنچسب راسعی غائی در تقدیر فکر و تخیل
و جدان خود پس بداند آن دست و نهش آنکه یک شمار از آنچنان
کروبی بودند از حکما و اعیان و این تسبیح چنان قبل از میلاد و این
بیربوتین و اصفیین بکشف می بود اسطه نگار افکار و آثار و نظایر

اسرار و تحالف و تشابه آنها در مواد همانا این کرده را در کشف حقایق
شیاء توقف و تخیری دست داده و موسوم گردیده حکمت آنها بنفطه
ایشان برآشند با لکویه حواس انسانی را فیرند ادراک حقایق نماید
و در رکات حواس می باشد خبر توهم و انکار نمودند می تمام حقایق
از محسوس و غیر محسوس چنانکه بر میون حکیم بنگام عبور و مرور بواسطه
شدت ارباب بر میزینوده از تصادم اسرار و حفظ حرمت
بر عده دیگران بوده همچنانکه شری از آن گذشت و این کرد
بواسطه نفطه و عدم خرم تحقیقی و شک در هر شری و اثری بر این نیز
دنیا بر آنها سخت و آسایش ایشان مختل و لذت اشع آنها کم و در هر
زمانی منلاشی و منتسرخ گردیده و اثری از آنحضرت باقی نماند
جز اثر تاریخی آنحضرت

یک شمار دیگر بعضی از طبقه الیاسیکه از فرق حکماء ایتالیائی از میان
 بیرون و اول آنها دیو قراطیس ابد بر تنی متولد در سنه ۳۸۰ قبل از
 میلاد موافقت نموده اند این طایفه گروه بر یونانیان را در نقطه
 انکار مدرکات عقلیه و نفی حق تعالی مجرده و مخالفت نموده اند ایشانرا
 در مدرکات حواس ظاهر و این گروه بدین اعتقاد نمودند که غیر از
 ماده و مادیات که یکی از حواس خمس مدرک شود چیزی دیگر موجود نیست
 و رفتنی بر اینکه اصول تمام اشیاء ذرات و فراغ است و جمیع عالم
 از ارضیات و سماویات موافقت از اجزاء صغیر صلبه مختلفه که
 متحرک بالطبع است و از روی اتفاق بدین سیئت جلوه گرفته و آن
 ذرات را فاف و فادی نخواهد بود و نه موجودی معدوم میگردد و نه
 معدومی موجود تخطیافته نمیده شدند بادیین و چون تاثیرات مختلفه

و خواص مستوفیه و آثار لازمه مواد را مستند بر محمول در تخمین برآوردند
 و این تخمین را طبع مینامند پس از اینجست بجماعت بطبعین نیز مشهور گشتندی
 و طبع را بر زبان فرانسوی (ماتور) و طبیعی را (ماتورالسم) گویند
 چنانکه ماده را (ماتیر) و مادی را (ماتیرالسم) گفتندی و اینصفت
 در مراتب عالیه حکمت بشمار نیامده و از باب یقینیت در طوایف حکما
 بسیار کم چه اینصفت را مخالفت است با برهان و در نزد صاحبان
 رای تکمیل اینعالم مقبضات بر شک و تحال و انکار ایشان مقولات را
 نه انکار است علمی مبتنی بر برهان و دلیل بلکه انکار است چون انکار طفا
 و مجابیل چه اینطایفه آنچه را بحواس ظاهر احسن نموده انکار مینمایند
 و ایشانرا عقیدت و گمان بر آنکه برهان بر غیر محسوس غلط است بکار مینمایند
 و ماغ انسانی توهم گمانی را که از برای آن حقیقتی نباشد چنانکه بر یونانیان

حکیم حقایق محسوسات را نیز چنین بیان ننموده پس از انبساط این
در درکات عقلیه واقف و آگاه خواهند بود بر اسرار حقایق خفیه
میگویند انسان جوهریت شرافت خواه و چون رسول از فلسفه آن شود
از اسرار مجبوره طبیعت است و ما را آلت حس آن نیست پس تنها
طبقات حکما آئین قدسین با ایشان در مافوق طبیعت تعارض علم است
ماندانی و غفله و در مافوق آن طبیعت همانا انظار و افکار ایشان را
اعتبار و در مسلک فلاسفه شمار آمده اند

و اکنون چون در استیم خیالات یفرقه مانوس نیست بنویس طلب شرافت
انسانی و توانی روحانی و بی پایان پس بایست از نورانیت و برقیات روحانی
اولی و سعادت از برای انسانی تصور نمایند هر خط خطا به ستمیه و بجهت
از انسانیت میسرند جز حریت و حیوانیت و اندامی و رشوت

و بدین واسطه روحین انجمن بسیار و متلین این طایفه بی شمار و همیشه در نظر
عالم انسا داشته ولی صاحبان اینصفت را بالذات استقلال
زندگانی نخواهد بود و بسوره در سایه آئین آسایش و در ظل قوانین
ناشره و تربیت ساریه و خلاق جاریه بدستین (ارباب مذاهب)
نمایند چه محاسن و قیاح و حقوق و خلاق اینسان بقدرت است از نور
آئین و هر چند اجتماعات ایشان ترکیب و تالیفی دهند از قوانین
اخلاق بدستین و با دراک خود انتخاب و استراق نمایند مسلکی را
برای زندگانی نوعی انسانی بنسب حکومت همان دراک نظر مقتضی
وفات نقص می نمایند آن مسلک را و باقی نمایند از برای ایشان جز
بر خطوط شخصی هر فردی که نهایت سعادت برسانی تصور نموده اند و بر
و انشمنی روشن است نشاء هر فادی عالمیت مگر این غلبه بر خطوط

و گمان اینکه شکل قوانین نفس نظام زندگی نوع انسانی منتهی طبیعت اجتماع است متعوض است باینکه ادراکات و فاعلات و وجدان و اوزم عقلی عا
 آن نیز منتهی بهمان طبیعت است نسبت بهرج و مرج طبیعت اولی است چنانکه
 وجود آن نیز تقدیم دارد و تشکیل بر نظام در عالم بقوای قسریه در خلاف طبیعت
 نهانیت و از این روی هر وقت از برای نفی قوم قوه و غلبه در طبیعت
 داده و حریت بنان مجد کمال رسیده و گویا بندگان با آزادی
 مطلقه که در طبیعت انقیاد است موجب اندام ارکان تمدن و نظام
 زندگی آن ملت گردیده و بدین واسطه فطرت نوعیه بشریت مدافع است
 از این کرده و جلالت ادبیت مانع از حرکت قوه طبیعت نیست
 و همواره جنس انسانی را غلبه همیشه قوانین نهانین احاطه دارد
 انسانیت داشته و دارد

بی هرگاه انسان را چنین ادراکی زاید بر حفظ طوطا طبیعت وی نبوده چنانکه
 نظام و زیستی که از برای سایر حیوانات بوده از برای وی تصور بود
 و چون اندوخت و دشتن دانست آنکه انظار و افکار طبیعی و نامتوری را
 توجیه نیست با فوق طبیعت جز بلفظ پس چگونه اقرار و انظار این را
 اعتبار است در آن و اکنون انفریز است در وقوع فقط متوجه کرد
 باینکه وجدان و عقل انسان را چگونه یافته نسبت با فوق طبیعت آیا
 خلقیت زاید و تکوینیت بحث و نتیجه آن در این ترکیب نقطه است
 و پس یا آنکه او را است بقضی وجدان و بر همان حکومتی شایان لا ینق
 بحقیقت آن و ترقی و شرف انسانیت از دست و تقدیر و تنویر
 بدست و حواس ظاهریت مگر آنهم وسیله از برای ادراک با فوق
 سؤال - جناب هویت محترم انسانی و استم نقطه استم طبیعتین را

و اینکه حزب طبعین قبول نموده اند آن مفسد را در قمت بزرگی از حق
انسانیت اما تصورات ایشان را در تائیس این اساس تشکیل این
و اختلاف این انواع را در این فسران عالم ندانسته ام پس چه
برگاه آگاهی و بی مرئوسه این کرده در حقیقت تعالم و توضیح نمایی
افکار ایشان را در چگونگی تالیف و ترکیب آن و تشخیص و بی نظار
در سبب آثار مختلفه و خواص مستوفه این شیاء

جواب - پذیرم تقاضای اندوخت و نهتن را و اجابت
چنین سؤالی را بر ذمه خود منرض لازم میبارم و متوجه میبارم
تفصیل اجالی از آن و آن اجمال اینکه تاکنون گروه طبعین را
بناء عالم سلکی در طریق عقل موافق دلیل و مطابق با برهین منطقی
نیافته و هر یک عده از اینان بطن و کفانی بیانی و مجرد و تخمین بیانی

گذشته چنانکه جمعی برخلاف عقیده قدما می ایشان بواسطه خلط
قدم عقل و حدوث معلول و عجز از ارتباط عقلی مرکبات حادثه بخلاف
دیو قرطبی بر آن شده که این معیت حاضره عالم قدیم و این کرات
جود از علویات و سفلیات و بساطت مرکبات من الازل بوده الی
خواهد بود و انواع جمادات و نباتات و حیوانات را به اشیا نهایی
و هر یک بذری محمل نباتیت محلی دانست نیز محمل بذر نباتی
غیر انبیا و هر چه بر ثمره از خبر اشیاء حیوانات دارای حیوانیت پوشیده
و آنچنان نیز دارای جزئیه است نهان و آنچه متولد از اوست تمام
متشخص و موجود در اوست الی لا نهایی و اجابت واقع نموده خود
در محاذی وجود متفادیر غیر متناهی در مقداری استنباطی و بطلان
از این محدوده عقیده بعضی بر قدرت انواع و حدوث اشخاص گردیده

در مستندی بر آنکه بر نبات و حیوانی ما نسبت از برای تکوین کامل
و شکل خود و سر و ماده در اشکال آنکه در قالب حیوانات ناقصه
انحطه چگونه ممکنست تکوین اشکال تمامه آن و متاخرین این کرده
بواسطه اکتشافات طبقات الارضی ابطال نموده عدم تناسلی انواع
و قابل شدنی بدو شان و خلاف کرده و قسمتی از ایشان کمال
نموده این بذور و جراثیم با زمین از حین انقباض آن منقبض از کوه
آفتاب گردیده و ناموس سوختن آن جراثیم و بذور را نداشتند و
قسمتی دیگر بر آن شده که هنگام انقباض آفتاب کوه در اوقات
اعتدال حرارت زمین کون یافته و قسمتی بر آنکه تاکنون هم کون
نیکرود و این گروه مختیر و مات در نوامیس حیات این جراثیم و بذور
چه حیات را یافتند فاعل در بایط آن بذور و جراثیم و بخشنده زند

بدان وزنده گسندۀ اجزاء غیر حیۀ غذائی آن و بسهم غذا و بسندۀ بان و
مقتضی از ایان گمان نموده انواع را از جهد کبر حجب جوهر استیازی
و فقط تنوع این انواع مقتضی زمان و مکان و حاجت و ضرورت است
و برود و دهور متصل گردیده از نوعی نوعی و تحول از صورتی بصورتی
چنانکه اصل انسانی را میمون یافته و فرستاده در تالی قرون بسبب
داخله و بواعث خارج بصورت میمونی تبدیل یافته بسبب رخ از آن
و از آن تحول یافته و در جهل انسانی جنس یام یام و سایر زنج پس از آن
بمقام انسانیت عروج و برافق اعلائی زنجیان که انق انسانیت
مقام حسه و هیفیت کمانیت فقط شنیدنی متولد از مشابته
بین انسان و میمون و قیاسیت نایدنی از روی روابط جنسی
و اتصال درجات و وجود انواع چنانکه گفته اند نخل از درجه نباتات متصل

با دل درجه چونت و اما حرکت و نقل محل از حد طبیعت خلقت و تجاوز
از نبات و بلوغ آن درجه حیوانیت و دفعه یا درجه بر عهده توفه عجا
و کرامت صاحب انصافیت خواهد بود

پس این نیز با تفسیر چون استی اصول عقاید طبقات طبیعت را و دانستی
آنکه جلد این عقاید نیست مگر ادعای گمانی در مقابل برهان پس ای دوست
دانشمند و آشنایان خلاصه منتخب از آراء مشتبه انگیزه که در این قرن
پسیده از باب انصافیت و آن خلاصه اینک گمان ایشان بر پدید
ایفای عالم و نمایش آن بر دو اصل است اصل اول ماده بسیطه بلکه عبارت
از هیولی عالم در نزد ایشان و آن جسم از ماده ای خلایق بسیطه متماثل
در ذات و متخالف در صفات و متغایر در شکل اصل دوم توفه یعنی
(حرکت) و این توفه را قائم دانسته اند بذات ماده یعنی نسبت بسببی از برای

حرکت آن اجزاء و فرده جز ذات آنها مثل نقل که عبارتست از حرکت
ماده بجهتی و حادث از ماده و حرکت ذاتی اوست و هر یک از اجزاء
علویات و سفلیات از کواکب کائنات از صیه از جماد و نبات حیوان
حادث است بحدوث معلول از علت بلا اراده و شعور و بدون قصد
و دراک پس توین اشیا از حرکات اجزاء فرده بسیطه و تراکم آنها
انسانست و اول درجه ترکیب ترکیب اجسام صغیره ذره منی است و چون
این اجسام صغیره تراکم گردد پس سبب حرکت ذاتی همانا در آن اجزاء
طبیعت (انرژی) ظاهر میشود (یعنی از حرکت آنها تولید میشود و قوه ای که)
مثل آنکه از شدت حرکت تولید حرارت و از شدت حرارت تولید جاذبه
و الکتریکی و از شدت جاذبه و الکتریکی تولید نور و احتراق میشود و از
این روی سبب حرکت ذاتی و قوه جاذبه بر محور خود دوران گیرد و جاذبه

احترامی که در آن اجسام موجود شده محسوس میگردد و میگردد که
شمس بواسطه حرکت و فشار احتراق کراتی چند از آن بفضل گردیده و این
کرات بناموس جاذبه و حرکت ذاتی بر محور خود میگردد و بسبب جاذبه
نیز بر محور آن دوران میگردد و این کرات از عالم شمس و منجمه
از آن کرات زمین است که حین انفصال آن متب و قطعه از شمس
برورد و دور گردد و در آن زمان که در آن کرم کم و منجمد گردیده و چون
بعلم اجماعی اوجیانی اکتشاف طبقات آن شد طبقه را یافتند خالی از
نبات و حیوان پس یافتند در آن زمان بر زمین گردیده که سگ
حیوان و نباتی نبوده و از آن انکشافات نیز یافتند عمل کیمیائی زمین
و بدین واسطه کلون تولید مسیما بد عناصری چند تجا و از شست غصه کرد
حرکت و تراکم و اختلاط و تهرنج آن عناصر کلون مسیما بد مواد معاد

و نیز یافتند کلون می شود از آن عناصر ماده (پرتلاسم) و آن اول تا
زبانه بین جمود و سیلانیت (یعنی لزوج) قابل انقسام و تغذیه و تولید
و تولید و از اجتماع خاصه پرتلاسم کلون مسیما بد (سلول) یعنی
حوانات درجه می که می توان تشبیه به بیت نباتات مخمرغ از حیثیت آن
سفیده آن عبارتست از پرتلاسم و در وسط دارای هسته است چنان
وسط سلول و از حرکت و جهات سلول کلون باید اقسام و انواع نباتات
و حیوانات بسطیه و تغذیه و تقسیم و تولید مسیما بد از پرتلاسم و در آن زمان
و تکثیر و از ترکیب نباتات و حیوانات بسطیه و تغذیه نیز تولید می شود و از
تجارب و کتب آنها تولید و تکثیر و بقا و اقسام و انواع نباتات و حیوانات
ترکیب و بسط بر چهار ناموس جاری خواهد بود ناموس اول نباتات
بین افراد است یعنی هیچ فردی نیست که آنکه مابین شود با اصل خود

ناموس و تم انتقال بیانات است از هر اصلی بفرع خود و آن فرع
تبارین خاصه خود را بر آن فزایش میدهد ناموس سیم انتخاب طبیعت
آنچه را موجب ترقی اوست (یعنی حفظ نماید آنچه نیکوتر است و یا
نمایند حسن و اکمل را) ناموس چهارم تنازع در بقا و انواع افراد
یعنی هر قوی از نبات و حیوان در صدد بقاء و تکثیر است پس این
نومیس اربعه حاصل میشود تفاوت بین افراد و حفظ انواع و ترقیات نبات
تا درجه انسانیت و غلبه اقویا و تکار و بقاء آنها و این نومیس ششم
از اسراریت جاری در طبیعت که ما را آلت احساس آن نیست و میرساند
حال مواد اولیه پریشانها را بدین حالت عالی و منتهی ساخته و برکت
حیوانی را بنوع انسانی

پس ممکن خواهد بود انسان با قوه مشتق از یک اصل با شقی از آن بوده باشد

و طبیعت بنا موس انتخاب حسن ترقی خود را بدین مرتبه از حسن و بد
اعلی رسانیده باشد و کمیات ادراکات وی نیز بر حسب همین ناموس
ترقی یافته و او را ادراکی نیست سواي ادراک سایر حیوانات که مختلف باشد
در کیفیت و حقیقت و حقیقت ادراک نیست مگر تفاعل جزا و مواد متحرکه
و استخراج خاصه خاصه متناسبه آن و استخراج و مزاج نیز حاصل آید
اعتدال اجزاء و عناصر و آن اعتدال عبارتست از روح و روح نیست
مگر اعتدالی در کم محرک جسم و ماده پس روح کیفیت و وضع
ترتیب مواد نه امر خارجی از آن متعلق بدان یا حال در آن نیست
جماعت حیوان پندارند و از نیروی هر وقت در ترتیب کیفیت و وضع
مواد خلقی حاصل آید موجب خطلال در روح یعنی موجب زوال تحرک
سیکرو فقط

و اکنون اندوخت و نشن را انقدر استحضار از انظار حدیه طبعیه
 چنانچه بر افکار جدید و تأویسین پس از این پس عطف میماییم توجه
 غیر از ایشمار دیگر و آن شمار

سوال - از جناب هویت محترم انسانی با کمال اعتدالتی نهایت
 در اینموقع چه برایش از آنکه آنجناب شروع شرح شمار دیگر نماید
 توضیحی است در اینکه آراء قدما و از حکماء و از این آراء و نقشه آسمان
 زمین سنین بالغه سواى این نقشه در و بط کائنات آن قرون اکنون دیگر
 کون و آن عقیدت و کشف حقیقت که در قسمتی از روزگار رسوخ داشته
 بواسطه تجربه و جستبار امروزه فروغ کرده

پس شاید بواسطه ترقی آلات تجربه و باب جستبار بنا بر بنا قدمت دیگر
 از روزگار بر افکار عقیدت حالیه و کثافات آنها نیز مخالف کشف حقیقت

امروزه کرد و از نیروی استعمال و عقل و کشف حقیقت موقت را چگونگی
 حقیقت میتوان گفت چگونگی حکیم را میباید بر گمانی بسیاری نماند
 و بعد چهل و نودانی را دانانی و علم پنداشتن

جواب - تقاضای توضیح اندوخت و نشن را در اینموقع
 حاجت اجابت میباید پس بدانکه قدما و از حکماء بعد از احساسات
 مشابه و مختلفه که اکب با نقصان آلات ترصد در صد و تحقیق حقیقت
 هیئت آنها بر آمده و بر حسب لزوم و موهوم و قیاس ناقص از برای هر کتی
 فکلی غیر محسوس تائیس نموده و حرکات مشابه میلی و نهاری آنها را در
 فلک الافلاک و حرکت خاصه ثابت و ثابت در فلک بهروج و تنا
 سیارات را که سیر مخصوصیت نیز بر مکرر اختصاص بفسکی داده و در اول
 افلاک را با یکدیگر مکرر ممانه محذب و متعبر بهر تصور نموده و سرانجام

فلك قمری را مالی از کرات اربعه خاصه و مولیده است را نولد از مزاج
و استخراج آن دانسته و گره زمین را ساکن و مرکز عالم فرض نموده بعضی
از حکما نیز اوضاع علویات را فعل در سافل و موثر در ثری و فلسفه است
عاجز گردیدندی بباوضع و محاذات یا نفوس کلیه فلكیه غروب خستنی
و بسیاری علوم بر آن بنیاد موهوم نهانندی و چون رفته رفته عالم نشانی
تبرقیات آباب و انش و تحکیمات آلائشش تخفیف داده و موسی را درین
جو وید ترصیفات مشکوبی باز یافته پس یکرا امر کر عالمی و از آنجهش
و نیار ایدیه جاری در مستقر خود و سایر سیارات عالم ویرشنا
برگردان و از آن سیارات زمین را که مادر بر مداری بر دور است
و چون عالم انانیت او نام سلف را سنجیده و مخالف حساب
دید و لهذا طومار نقشه قدیمه را در رسم سنجیده و آثار آنرا از صفحه روکار

برجیده پس دانسته باشد اندوت و نشن کنون نه توقع توحیح است
برای سلف و نه مقام تشریح است بر ارام حکما خلف را و آنچه توضح
تشریح فقط تیه و نه اکریت از برای شهادت فرست اغریز که انیم
در یابد و بداند آنکه آنچه فوق احساسات تا توری یا تحت احساس ناقص است
فقط مشکوب توهم و در برین خیال یافته و آنچه را در بنای این عالم
بنایت او برین از بیت غلبوت و باطلی را که از برای این سبط یافته
تا روپوشش را و اوقوامی نخواهد بود
پس اغریز نیز در انتظار روزگاری بوده باشد که عظام عالمه بر چون حکیم
زنده و بخصوصیت این تا توری پائیده گردد و حکومت حکما خلف
او را بخواند و بگوید اینجا ب تا توری آیا ترا در بد و بنای این عالم
اجزا فروده دیو قراطیسی آن حضور می بود یا آنکه بنوس این سلسله

داده و چگونه یافتی قوه را (یعنی حرکت را) مؤلف آن اجزاء فرد
و یافتی تجزیه کننده این اجزاء منفرد علیه حال آنکه حرکت طبیعت
تجزیه است چنانکه بر ترکیب است بلکه جریان حرکت در تجزیه و تفریق
اجزاء مرکب غلبه بیشتری دارد بر جریان حرکت در تالیف و ترکیب
و تو هم قدمت در اجزاء ماده حکم کنی بر تقدم انفصالی بر تفصالی چه
انفصال و اتصال عبارت است از بود و نبود بعدی در بین دو جسم
یا زیاده و خارج از حقیقت آن و تو هم تقدم جز بر کل و منفرد بر مرکب
تقدمی است عقلی نه تقدیمی در خارج و زمان پس تقدم تصور جز در
تصور و وصف کل بهمان دلیل خواهد بود بر تقدم وجودی آن جز بر آن
کل و بر تقدم انفصال آن دو جسم بر اتصالش مگر بهستحالی که مرکب
و ماغ انسانیت و آن اینکه هرگاه انسانی نخواهد گریسی نباید تفصالی

مید بدید از انفصالی و قیامت این استخوان از حکیم فلسفی بیرون از عند
بیان و در این موقع را پرت نا توری و خاب روی در غیر موقع خواهد بود پس
توقع و قیامت از آنجانب فلسفی آنکه پس قیامت نماید آنچه تواریج بنصبه
بوی نشان مید بد و خود را فادارد از علم و خبر قبل از چندین هزار
کرد و میون قرون با ضیاع قبل از ترکیب انسانی چنانکه معاف است از
چنین در آیه و معذور بد و خود را به نداشتن اسباب و نهی پیش از
و اعصاب بنی پیش از آن چنانکه متذکره و در حساس سیکان قوه
حاضره متعاطی و الکتریسی و غیره باینکه در ترکیب انسانی خلق نگرد
چنان آلات و اسباب حساس چنین با هست و ماده سائله
و از این پس باقی نماند مر جاب نا توری را بر عقیدت محلی برای
هیولای عالم را واجب بود و بودیت که در نبود و نبود

و شرح فساد این عقیدت و بیان سستی بنیاد این عقیدت و گمان بر حد
کفایت و کفالت شمار دیگر خواهد بود و اکنون شرحی از اثر خاندانی
کلین و محصلین معاصرین از برای تقریب آنچه گذشته است

از احمد پرسیدم که در جرائد از اخبار جدید چه خوانده گفت
بیان علماء مسئله خیلی غریب مطرح ندانم می باشد مباحثه سختی در حق
سید اندک کمال قبل پرافتور (کیوری) باز و چه محترمه خودش است

معدن (اوران) در کوه (یوایتم استال) مملکت (بوهم)
متصرفی دولت پطرس فلزی بسم (راده) کشف نموده حال
تحقیقات جدید معلوم شود که خواص این فلز عمارت عالیة اصول علم
حکمت طبیعی را از بنا خراب میکند و آنچه اکنون مصون از هر گونه تصرف
و تغییر نشده و ثبات میابد یعنی هر چه بر سر درختان

تسلیم تحصیل نموده از کثیر بمل خود اعتراف باید کند از نوع سر نخواهد بود
از معلومات جدید یاد گیرد این ادعیه ضرور (روزی یکبار) که عکس
بدن و اشیاء متقل و موقوف را بر میدارد و تعارف بی نقول (مارغ)

ایتالیائی که از پانصد فرسخ میواسطه سیم خریدید و دیگر تحصیلات فایده
مرض خنق و زهر مار و گس مار که هر سال دو کرو در بنگان خدا از
تلف میشوند حالا معالجه میکنند و صحت یابند و تفرغ افون (یونان)

و انار کی که سرعت فحار به کشف با صد ذرع سیم بچیان کافیت و
در عالم کفیات قابل مرفوع ستایش کاشفین است حواس علماء
مشغول نموده بود ولی اینها در رویان معلومات اصولی بود که اکنون
علم ریاضی است اما ضرر فلز (راده) مار متخیر و گمراه میکند چنانکه کفتم
اساس معلومات اولی را بر هم میریزد با چه کفتم خواص (راده)

احمد
شرح فساد این عقیدت
بیان سستی بنیاد این عقیدت
و گمان بر حد
کفایت و کفالت
شمار دیگر خواهد بود
و اکنون شرحی
از اثر خاندانی
کلین و محصلین
معاصرین از برای
تقریب آنچه
گذشته است
از احمد پرسیدم
که در جرائد
از اخبار جدید
چه خوانده
گفت بیان
علاء مسئله
خیلی غریب
مطرح ندانم
می باشد
مباحثه سختی
در حق سید
اندک کمال
قبل پرافتور
(کیوری)
باز و چه
محترمه
خودش است
معدن (اوران)
در کوه (یوایتم
استال) مملکت
(بوهم) متصرفی
دولت پطرس
فلزی بسم (راده)
کشف نموده
حال تحقیقات
جدید معلوم
شود که خواص
این فلز عمارت
عالیة اصول علم
حکمت طبیعی
را از بنا خراب
میکند و آنچه
اکنون مصون
از هر گونه
تصرف و تغییر
نشده و ثبات
میابد یعنی
هر چه بر سر
درختان

تاکنون معلوم است و ادای آن غزابتها و تغییر اساس معلومات نیست و تحقیقات جدید بهت بگویند که درست عالی بشوم

احمد گفت بی بهت و خبی زیاده است اول باید اصول ثلاثه معلومات را در علم ریاضی یادآوری کنیم بعد توضیحات جدید را ذکر نمایم و آن میدانید که عالم قفل از ذرات لایحه است یعنی قابل قیمت نباشد دوم اجزاء کائنات از سه حالت گازی و مایعی و انجماد خارج نیست و حالت رابعی ندارد و سوم عناصر منسجم کائنات ثابت بی زوالند یعنی مابیت نمیکند حالاً پسینیم این اصول سه گانه قابل قیمت نبودن ذره انحصار حالت ثلاثه غازی مایعی و انجماد و عدم قلب مابیت عناصر فلز (راده) چگونه برهم میزنند از استخراجات صحیح و امتحانات ثابت شده که یک خرد دل (راده) میتواند مسافت بیست و یک مایه را بگذرد

سر و نشود و روشن نماید و هیچگاه خاموش نگردد تولید الکتریک نماید تا ببدل یا تحلل نخواهد از خود لایحه قطع ذرات لایتهای فضا دفع میکند از حجم خود ذره نمی کاهد اگر غار را دره را بطرفی بگیریم سر بسته نگاه داریم بعد از مدتی خودش معدوم میشود و عوض آن در آن طرف غار معروف (غایه) تولید گردد حالاً بصره بایند عقاید و معلومات قدیمه چگونه باین فلز عجیب برآید پس اینکه ذره قابل قیمت نیست ذرات را قابل قیمت لایتهای است اگر عناصر قلب مابیت نمیکند پس چگونه را دره تبدیل بفاز غایه شود پس که اجزاء از سه حالت غازی مایعی و انجماد خالی نیست و حالت رابعه ندارد و مگر همین است انکار ذرات لایتهای توج و طیران آنها در فضا و عدم کمی از عناصر تولید عنصر دیگر حالت رابعه اجاد نیست (بهرت نور و قس) سالی

قبل دریافت و گفت علمای معاصر قبول او خندیدند و حال را در
در کمال وضوح ثابت میکنند و گناه خنده بجا نبوده مضحکین بنمایند از بیانات
احمد محفوظندم خواش نمودم شرحی از امتحانات خواص (راوده)
تفسیر نماید

احمد گفت علمای خواص را در خواب میگویند و میگویند بعد از این من نیز
تقریرات آید خود خواهم گفت اگر چه ضو و عبارت از توج (اثر) نقص
که حال انوار میباشد اما ضو را در عبارت از (ارتز) اوست که در
توج و طیران حرکات خود تولید فیض روح را در اوج سیمیا یا میگویند
را در عبارت از یک تهاک و انفکاک ذرات یعنی یک توه ایجاد
که موجب حقیقی در این فلز است صنع خود قرار داده یا ماده استعدادی است
که تاکنون خارج از احاطه علم بشر با مرول و محیطیون نباشی من علمه الا با شاهر

معلومات انشا و دست میداد و اتفاق تاریک او را منور بنمایند
حالا برگردم بشرح مختصر تولید نور و حرارت او میدانید که اگر فلزی را
مثلا س آهن را در آتش سرخ بکنیم حرارت در روشنی آتش را جلب میکند
و تا سرد نشده باطراف خود نور و حرارت بنمایند اما فلزی که از خود
تولید حرارت و نور بکند مانند آهن و نشیند و از تصور ما خارج است
ولی فلز را در رمی سپیم از خود خلق حرارت و نور میکند یعنی نمی
در حیرتیم که چگونه میکند

اگر سوخته را در آب اندازیم یک قطره آب بریزیم سرش را قایم نموده میان
ظرفی بگذاریم و یک شیشه دیگر را انگ (باریا) بریزیم میان ظرف
بگذاریم بعد از آن در میزان بخار را در قادی ساس یعنی هر دو طرح و
قوت واحد را در آب باشند میان هر یک از آن ظروف بگذاریم

بهران اگراره طریقه شیشه را در دست از طرف دیگر که نیک در دست
 دو درجه زیاد می نماید و هر چه قدر راده را زیاد کنیم قدر حرارت نیز افزاید
 اگر بخواهیم با آن حرارت بخار آب بکشیم و آب را بجوشانیم از استخوان
 زیاد معلوم شده که حرارت یک غرام راده یک سانتیگراد آب را می کشد
 در اینجا می توانیم شبیه کنیم که راده این حرارت را از محیط خود جلب
 میکند و نشان میدهد برای دفع این شبیه استخوان دیگر نمی نامیم
 شیشه راده را میان هوای فشرده می گذاریم بی سیم در آنجا درجه
 حرارت بدو نژده و پانزده رسیده حال آنکه هوای فشرده که مایع گشته
 حرارتش خیلی کم است چنانکه اگر چهار درجه زیر انحراف است و گاهی سه شود
 بخند که در بعضی حرکات ذرات او سلوب می شود که او در حالت انجماد گویند پس
 اگر بنا بر شبیه که مانوده بودیم راده را از محیط خود جلب حرارت میگردانیم

هوای فشرده سلطه حرارت نیست از جای می تواند پانزده درجه حرارت
 نماید و نشان میدهد و چنین میکنیم که حرارت او خلقی است نه جلی اگر نه بود فشرده
 راده را در اطاق بزرگی بگذارند از استخوان صحت معلوم شده است که
 هوای آن اطاق چنان گرم میشود که از سوختن دامن ذغال میشد و ذغال
 باید برود و تجدد می نمود اما گرمی راده دائمی است که نه مانده نمی نهد
 سال رحمت تجدید را در آنجا بکشید و حرارت او هزار میلیون سال
 کمر نیاید و در این مدت از حجم خود ذره نخواهد کاست
 پرسیدم نور او چه قدر و چگونه است ؟
 احمد گفت نور راده نسبت به حرارتش کمتر است اما چون در نهایت است
 از سایر نورها برتر است اگر در دیت چهل مثقال راده را در اطاق
 بگذاریم چنان روشن گردد که محتاج فسنه و روشن دیگر نیستیم

جناب احد امعالات کاملانه و توضیحات فاضلانه در فایده داده راده
زیاده بر مقصود اغیز است و از آنچه حکایت نموده ایم اندوختن را
کفایت نماید از برای شهادت بر اینکه عقاید طبعین طبعاً متزلزل و سست
بفسخ و نسخ و تبدل میگردد و باینکه یگیری بشهادت داده
راده در اجرام شمس و قمر و یگیری دهد باینکه ناریت و نوریت و اکثر
در آنها چون راده قائم است بوجه داده نه متولد باشد از حرکات آن پس
شاید بالعکس آن حرکات بوجهی از آن قوی تولید کرده و ماده راده
نمونه از جرم آفتاب نماید و آن را توسط نور از کوره خورشید منفصل
گرفته بداند

پس اندوختن نیز باید بداند که حواس انسانی را کفایتی نخواهد
بود از برای دانستن آنچه را بخواهد بداند آن حواس در اکت نماید که

از عوارض اشیاء و بنیاد عقاید بر آنکه در علویات و غلیات بر محسوسات
نموده مانمون نمیدارد از فساد

و اکنون لازم دانسته جناب مخاطب تشریم را در این موقع آگاهی بهم برساند
مقصود در اینجا در پیاده و غرض از آنکه باید و گمان نماید که مقصود
غرض تعرض طبعی است بر قیاس علمی و علمی عالم انسانیت یا توحیدی است
در تشخیص خواص اشیاء و اظهار آثار و اسرار آن باینست تقصیر است در
ترکیب مواد کائنات حاشا حاشا که هر یک را در مورد خود تجزیه
محل خود توفیر و ستایش است و در حجب ترقی و تنزه در زندگانی و استیلا
آسایش انسانیت و آنچه در تنزه و مبرات از خضر جمید و مقدس از
اوست و در ملک او با حقوق بشریه شمرده خواهد بود و عالم اجتماعی انسان
در استداده و عالمی مکانی و زمانی خود در حجب لزوم اینگونه تحمیلات نیست

و تزیینات را لاجرم در اجرام مواد طبیعیات آن بکمال خواهد گردید
 پس بدانند که مقصود همانست که آن عزیز و دانستن است اینکه دست
 انصافت زیاده بر آن که مافوق را کماست و ویر توفیق است از آن
 و موفقی است بخلو طی مبنای بیش ازین و قوای میرا یاقتی است از
 برای دیدن آنچه ناپدید نیست و او را قابلیت آن خواهد بود که از هر دو
 مکان بمحوره یقین جایگزین گردد و آنهم نیز بوسیله همین جوهر
 بهین قوی باید ملکوت و لا هوت این کائنات را چنانکه باید ملک
 ناموت آن را

و از این روی اکنون روی سخن با جناب مافوقی از آن روی که روی
 خود را از مواد بگرداند

بلکه از روی آنکه توجه خود را بدان سوی زیاده نماید و دی را غور می و حقیقت

طبیعت مواد بوده و سیری در سیران باشد و در یابد آنکه است و حدی
 آن محسوس جوهر می و حد دیگری از آن فنی تحقیقی است غیر قنای
 فایده آرایش که مریات بر صولی است ثابت در آن چنانکه این
 پیدایش در جوهر اس از او و پیش اصلی است شالی و فیضی است صورت
 و شخص اشخاص آن اصل خود بهیشتی است لطف و خوف و شرف از
 (انزله) و فیض داده راده که مادر تصور افاده و این مثال نیز از فیض
 حقیقی است رقیق تر که از شدت روانیت و تجرد دیگر ویرا با هم
 خواند و کلمه داده بر آن توان ماند و آن روح همانا فیضی است فشار حیات
 و تنوع انواع و حافظ کون فساد و مواد و متحرک از ناحیه نفس مقدس
 رقیقه حقیقت از روح و هیئت دهنده بر استعداد و بخت ظاهر جد
 و دفع مواد کائنات و این فیض نیز جاریست لازال از است اقد

عقل و فیض اول که تقدیر کننده مقادیر حقایق و حقیقت بخشنده رفایق
و نور نخت و بد بود عالم بوده و می باشد و خود از خود لا یتسایم
وجود و از فیضان فیض مطلق و مطلق فیض ظهور یافته و می باید و است
و انبساط و تنزیه و تقدیس اصل قدس اول بلا اول از آن پس چگونه
اسم و رسم و صفت حقیقی نشان نیتوان داد و حال آنکه هیچ اسم و رسم
و صفت حقیقی نیست جز آنکه احاطه و انبساط آن بسیط الحقیقه را نشان
یابد بدینسانکه از نسبت دخول در اشیاء و برآوردن نسبت خروج از آنها
منزه است پس بحقیقت که فی الحقیقه تقدیس است از هر گونه ترکیب
غنی است بالذات از هر گونه حاجت لای تقدرت و شایسته فوج و خود بود
و بعد از آنکه جناب نا توری تصور نموده قوه جاذبه را هم لطیف غیر محسوس
و حقیقت بلا وزن و سیال از فیض (و این شده) فکر کثیف و سنگین

بجذب و متجالب آن پس بزرودی می تواند تصور نماید انحلال شده
بدین بساطت و لطافت و خفت و تصور نماید زیادتی انبساط از اجزاء
شال و میاید آنکه این نایش کثیف نباشد جز پیدایشی از فیض آن لطیف
و اکنون تقیض می ترکیب مواد را از اجزاء فرود غیر قابل تقسیم
قابل نبودن جو اس انسانیت از برای تقسیم آن چنانکه تصور آن حواس
از احساس بیاری از محسوسات محسوس نجاست و نیز چون در تصور نجاست
در آید حال کمال رفت و ترقی لطافت و زیادتی بساطت جو هر شال
و انحلال لوازم طبیعت و هلاک هم میوی و اندام رسم صورت و نجاست
کم و کیف آن بر فیه روح مسکنه بدینسان نیشال نیز روحی بوده مجسم
و آن میوی و صورت نبوده مگر نمودی از فیض حقیقت این روح و هر
حکمت را که در مواد بسینده غنی سازد فیض این حقیقت رقیق و از نیر

مستحق باز در روح و نفس نفس و آنرا عقل متدلس و آن خود مجرّد بود
 ربانی و فطری است نورانی مینماید مقادیر هر نمود را از بود و در بود
 خود و مستعد بود خود نمودی از فیض مطلق و بودی که آنرا نمودی نباشد
 و در مجموع میتواند آنجناب نیز حرکتی از لم مواد بان انبیا و نبیا
 آنکه از شدت فیض و حب انبساط فیض کائنات ظاهر شود عقول و از شدت
 انبساط عقول ظاهر شود نفوس و از شدت انبساط نفوس ظاهر شود ارواح
 و از شدت انبساط ارواح ظاهر شود مثل و اشباح و از شدت انبساط
 مثل ظاهر شود اجسام مواد در صورت جناب تا توری بد آید هیچ بودی
 از نابود و نبودی نبوده و هیچ موجودی از عدم بوجود نیامده بلکه هر بودی
 از بود و نمودی از آن بود نبوده و مثل میباید آنکه آنجناب در (اینتره)
 و فیض حرکت ماده تصور نموده که از شدت حرکت آن استکال و استکمال

تولید حرارت و از شدت حرارت تولید الکتریک و از شدت الکتریک
 تولید نور و از آنکه این حکیم قوه را (یعنی حرارت و الکتریک و نور) را
 و قائم بدان ماده و مکنون در سر و مخزون در غیب آن و حرکت را
 و جالب آن از غیب بشود میداند

خلاصه کلام و قد که مقام آن دوست داشتن بدانند مخالف تا توری
 مراتبی را از روی آنکه حدوث و قدم عالم با هم توأم و در جوب امکان
 در هم مدغم و تفسیر قی تا توری آنرا از هم از روی آنکه ماده بسیط میبود
 عالم را از زمانا و مکانا غیر مستثنای و آنرا هیچگونه شانی نباشد جز حرکت
 و هر آن شانی باید آنرا حادث و از روی تعالی مواد با هم متداخل
 در هم بدانند

مستحق

و اما جناب حکیم الهی ماده را من جمیع الوجود محدود و عدم تا بی عالم را

سازد موجود مجرد از حد من بسیج الوجوه و هر شایز او عالم باید از ناحیه
شون غیر قانیه تحقیق متدس باشد از برای هر قاری متدس می
باجز در اصل مجرد آن نقل نماید و حدث را فقط نسبت بطور و تعیین آن
و اول شان ظاهر در آن همانا شان عقل متدس و صرف علم و ادراک است
و در تحت حکومت انعم و شعور و ادراک ثابت و محفوظ میدارد مقدار معلوم
از نفس و روح و صورت ماده را بر وجه اتم و اشرف اکل و اتم سبک و
تصور و علم انسانیت چنانکه هر گاه تمام ادراکات عالم انسانیت با جمیع
بیک قوه برآید از عمده احاطه بر یک ضیقترین آن اشیا بر نیاید تقدم
و تاخر این شئون است بر حسب زمان مکان بلکه بیک فیض از یک حقیقت
میکرد چنانکه بیک حس حقیقت و مقدار نفس و روح و مثال و ماده مجرب است
با حفظ تقدم و تاخر و بسیج ماده را تفاوتی در شون نباشد و بسیج شانی

خارج از این شون نخواهد بود و هر شان جزو اثر این شانیت کلی و محیط
و ادراک آن نشود الا بکلیت در آن شون

پس خلاصه این خلاصه همانا آنکه حقیقت نیست جز آن هستی که ثابت بخود بود
باشد و تا قوری آنرا ماده و آنرا از ماده تصور نماید و آنگاه از حقیقت حق
شریک و مبدء بر ماده و مقوم و قوام هر شان آن هسته و نیز تغییر
بداند آنکه طبقه از حکما شریکین را که اساس عالم بر قدرت الوهیت و ماده
بر دو یا زیاده نبوده اند در شمار نیادیم از روی آنکه هر جسم از غایت
اینان در جزء شمار است و اکنون این تخفیف و تخفیف موضوع و موضوع را
فقط خاتمه است از برای ماست و مقدار است مرا حق را و با جاز
اندوت و این پس توجه شویم بشروع شمار دیگر و این یک شما
عده بسیار و پیش از این تاریخ و پیش از این میلاد آن عده پنجه

از قدها و حکما و از کلامین و متقیین و عیسیین و هندیین و مسیحیین و
 مصریین الی قرن رابع و ثالث قبل از میلاد که در این قرون تولید برین
 و طبعیون گردیده و حکما و یونانیون و مشغوبه شدند و از این
 نیز قسمت بزرگ و بزرگان از حکما از سترده و قرونیه و اشراقیه و کلمه
 قسمت عالی ایتالیائی از فیلسوفیه و الیاتیکیه و استقوریه و متجسین از حکما
 اسکندریه و حکما و عرب و حکما و اروپ و قمارین از متفلسفین و فیلسوف
 جدید بر آن گردیده که ما و اینها عالم طبیعیات را عوالمیت الطیف و
 و سوائی این موجودات کیهانیه و غیر از این مکونات ماده و حریریه نیز موجود
 مجرد از ماده و مدت و آن موجودات اساس و اصل مواد و منزه از اولاد
 و عوارض اجسام و اجساد و مقدس و مطهرند از نقائص حیانیات و سلسله
 تمامی این موجودات ماده و مجرد و همگی آنها از بسط و مرکب منتفی باشد

موجود مجرد و یک من جمیع الوجود بسط و بسجود من الوجود در او تالیف و ترکیب
 تصور نکرد و وجود او من حقیقت و ماهیت است و ماهیت حقیقت است
 من وجود است و است علت اولی باعث حقیقی و موجب صلی و علی
 جمیع موجودات چنانچه باشد چه مجردات و این جمهور مشهور گردیدند
 چون فیثاغورث و سقراط و افلاطون ارسطو و غیره از سابقین ایشان
 و لاحقین بدانان این جمهور را عقیدت بر آنکه از جلت ناسبت است
 از مقدمات مطلوبه نتیجه مجبوری بی برد و حکومت ادراکات انسانی در مقولات
 مجرد و روحانی چون حکومت حواس است در محسوسات جسمانی و از شان
 انسانست آنکه توسط حواس و وسیله دلیل عقل و برهان خود را از جمل و
 و تشکیک و گمان بر ماند و بر تریب منصفیه علم و درجه رفیع نقیین برساند و
 شان را مقام عالی ادراک ناسبت و مایه عزت کم و کیف آن برسانی

در سایر حواس می دانسته و از نیروی احکیم متوجه گردیده و تحقیق حقایق
عالم و غیر قدیم و ثابت از ازل هم و چون قدیم بالذات را عقلی و شخصی
جز در ذاتیکه بذاته موجود و بسیط آنچه بدگری موجود گردد و حادث پس
بر حسب بدیهت عقل قدمت و موجب را نکته بر ذاتی است تغییر پذیر
و هر آن ذاتی تغییر پذیر و ناقص است

و پس از تمیز این مقدمه آن حکیم متوجه گردیده و یافته از آن
بالذات قابل برگزیده تغییر از روی آنکه نیاید در آن جز آنچه را که قابل
تغییر و تغییر است و اما آن جوهر بسیط باقی از مواد که تا توری تصور
قدمت آنرا نموده و نیز آنچه بسیط بعینه در تصور این حکیم برآمده
چون آنرا از قوت بساطت بر نه نموده اندی از هر صورت نیافتنی
آنرا جز روح مجرد و غیره مقصد و مقصود تا توریست و چون از او

در بحث مجسم در آوردند و بدان در پوشانیدندی لطف و بلا تصور
و شکی که شخص حقیقت و محدود ابعاد است تا فندی جز با همیشگیه بذات
قابل تبادل و تغییر است پس آن ماده مطلق بلا صورت که در تصور
قدمت آن افتاده از برای آنجود و حقیقتی بختندی حسنه در فرض محال
و هر آنکه جناب تا توری تصدیق نماید بر آنکه ماده بدون صورت شکی نیست
چنانکه صورت بلا ماده صورت نبندد و صورتی در کمال بساطت مناسب
و لازم با آن جوهر بسیط و با قدم آن توأم تصور نماید و تغییر و تطور آن
انواع موجبات حدوث حرکات در مواد فرض نموده باشد در صورت لازم
دانسته بآن عزیز تر توضیحی زیاده داده شود در معنی حدوث قدم آنکه
ثابت شود قدم آن ثابت گردیده و مستناع عدم آن از روی آنکه قدم ثابت
نشود و چنانکه علت تمام آن ذات همان ذات بوده باشد نه امری خارج از

حقیقت آن پس قدیم آنکه بذات خود ثابت بوده باشد نه بغیر و هر آنچه بذات
خود ثابت گردد چنانکه نقل گردد عدم آن از لا نقل نگردد و عدم آن ایضا
و نیز هر آنچه لازم و غیر منفک از آن قدیم است قدیم است آن قدیم پس
قدیم باشد است و بالغیر یعنی از اعدای باشد بواسطه بواسطه پس اکنون از این
تا توری توضیح بخوایم از اینکه آن صورت اولیه با ضروره قابل انعقاد
و حادث و اگر علت این حادث را آن ماده بلا صورت تصور نماید تا
آن محالست تصور تحقق آن نتوان آن را در فرض فاضد اگر با صورت
فرض شود خلاف مفروض اگر متصل نیاید هر دو حادث و هر یک معلوم
از علت دیگر فهو المطلوب و بدین توضیح واضح میگردد آنکه گروه طبعین
و اوجب را مستنق عتلی و معنای قدیم را محسوس محال دانسته اند و
متأینین نیز از عاری از فهم مفهوم کلمه قدیم و در از تصور معنای

و جوب وجود یافته اند و اکنون چون آنست برتر از یافت امکان قدیم
و قدمت تا توری را مستنق و محال عقلی یعنی بوجود بیسوی مجرور از صورت
پس خوشتر آنکه در اینموقع حواس خود را بیدار نماید و بوجدان مستقیم
سلیم و ذوق خود در یابد آنکه فیض مطلق بر صورت نوعیه آنجو هریت گزینا
از ذات آنجو هر و نمایش از ذات آنجو هریت الا حرکتی در صورت
آنجو هر و حرکتی در آن صورت را حقیقت آن جوهریت بر حادث بعد
آنجو هر و حادث بعد حادث آنجوهریت حدی تخلل عدمی بین یک حادث
آنجوهر و تخلل عدمی بین یک از دو حادث آن جوهریت سوا و دوام فیضی بر ذات
آنجوهر و دوام فیضی بر ذات آنجوهریت غیر فیض مطلق بر صورت نوعیه
آنجوهر و فیض مطلق بر صورت نوعیه آنجوهریت گزینا از ذات
آنجوهر و هر آنگاه جناب تا توری تصدیق بر آن حادث ماده را

نماید و نیز وجدانی را غوری در این سلسله و فکر او را دوری
 این دایره نباشد و نیز بر محال آن خواهد بود محال او را در فرض خود
 تسلیم و با انتخاب سوغات و مماثلات نماید و متوجه شود با اینکه قدم
 نیز سترگ است در محال دیگر او آن محال اینکه ترکیب اجزاء فرود و پیوسته
 لابد ابد و زمانیت معین و جناب نا توری از انحرافات جدید و
 قدیمه خود اکنون قدرت رهنیت بدن ترکیب نموده و نمیدهد و حال
 انتخاب علت این عادت در آن معین را همانا جواهر فرود و حرکات
 قدیمه آن دانسته و بر این تقدیر لازم آید تخلف معلول از علت و تفرق
 قدرت علت از قدرت معلول این تخلف و تفرق با ضروره محال غیر
 معقول است و هرگاه جناب نا توری نخواهد حل این محال بنماید
 تمایز علت جواهر فرود قدیمه از برای ترکیب مرکبات حادثه بنا

انجوا بر فرود یک جزء از علت و جزء دیگر علت حرکت آنست و این
 حرکت با ضروره سترگ امتداد است در زمان و مکان و توقف بر تحصیل
 استعداد است در آن امتداد و تمایز علت است تقدیر بر آن اول و اصل
 و داخل آن اجزاء است و همانا آن آن بدو ابتدا و زمانیت شخص
 در آنات پس

اکنون لازم گردیده و نیز بر این آگاهی و هم بر اینکه این جواب
 از جناب نا توری پذیرد اما فقط در لزوم مدت و التزام با امتدادی
 از زمان و این لزوم و التزام منافی نخواهد بود و قدرت معلول را
 با ضروره و تشکیل شکل قضیه بر این وجه میگرداند که جواهر فرود قدیمه
 حرکات ازین استقامت علت تا میگیرد و از برای استعداد با خطرات
 و ضروره چه سببی نیست با فرض از برای آن استعداد مساوی نیست

و حرکات قدیمه آن پس میگردد علت تائید این مرکب مرکب از سه جز
قدیم جوهر فرده قدیمه و حرکات قدیمه آن جوهر و استعداد دیگر قدیم
بمقدم ماده و حرکت قدیمه آن پس میگردد این مرکب معلولی قدیم
علت خود یعنی این مرکب را حدی نباشد بواسطه حال اینکه آنجا
انواع مرکبات را با قطع حادث میداند و از برای بدو ترکیب آنها
زمانی تشخیص داده معین و مشخص

و هرگاه جناب نا توری مانوس نباشد بشکل قضیه و ترتیب مقدمه
نیجه و گرفتن تالی باطل آن پس در اینموقع هرگاه آن عزیز را مجال بشود
خوشتر آنکه توضیح این مجال را بشکل مثال بدید باینکه جناب نا توری
روزی از فضل بهار دوستانه بخواند با دوستی یاری از برای صحبت
و صرف ناماری و در آن بزم طرح نماید چند مقالی از مقوله طرح عالم

و حدوث و قدم آن و چون اندوخت جناب نا توری را آشنائی برین
مقوله نباشد از اطلاع این مقوله در خاطر وی کمال و طالی حاصل آید
اینموقع آن عزیز را استیجابی و تمذستی راست گردیده و ماستی
چربی و خوبی در تنگ بلوری نهایت ظرافت و نزاکت حاضر نمود
و دست اندوخت داده با کمال اعتدال بعنوان اینکه فصل بهار و دوی
در موقع نامار لازم و آن یار را باین بهانه بکارزدن و دوع مشغول
و خود در ناله صحبت را با جناب نا توری نگاشت و جناب نا توری
بازادی طبیعت و حریت خود گاهی صحبت قدمت ماده و حرکت
و کنیت بشکل عالم از ماده و حرکت جوهر فرده داشته و گاهی نکای
محبت آبر بطرف یار یکدیگر در کنار خود مشغول زد و دوع محبت است
این بین بخاطر آنجناب خطور خواهد نمود از برای داد و تقصود خود و تقصیم

مطلب شما مثلی بدو غ و تکس که آن نماید و دروغ راست نمائی آن
 دوغ و مات بنمایند پس در این هنگام فوراً شما اظهار میدارید چو بسیار
 خوب نظیری فوق انتظار با نظر رسیده جاب شما خوبت نظری در این
 دوغ و مواد لیسینه آن بنماید و به بسینید چگونه حرکت جواهر فروده آن
 اضطراباً اجزاء و جنبیه را از اجزاء جنبیه و ما و الجهن اوجده نموده و خرا
 سکه آنرا قهر اتماسک بایکدیگر و هر یک عده از مواد ذکره را با لای
 گره دارد و واروده و چگونه در هر یک از اجزاء و جنبیه و جنبیه و یایه
 آثار و همراری ظاهر نموده که در طبیعت اولیه لیسینه نموده و این مثلی بسینید
 ترکیب مرکبات کونیه و مثلی حرکت ذاتی جواهر فروده قدیمه و مثلی
 تامة حرکت جواهر فرود است اضطراباً و مثلی تناسل و عدم تناسل اجزاء عالم
 با هم و مثلی اتصال و انفصال قهری آنها از هم و مثلی تالیف و ترکیب جا

و نبات و حیوان و مثل جمع و تفریق جواهر کاری و مایمی و جامدی
 از همیگر و بایکدیگر و تمام این امثال حرکت در هم جزا فروده لیسینه
 بر هم دوغ معلوم و محسوس میگردد و تفاوتی بین این مثلی و مثلی نخواهد بود
 جز در اینکه این حرکت دوغ باراده خاصیه حیاتی است و حرکت ما
 بلا اراده و نبات خود موجود و تحرکت از اینجهت فرقی در بسینیت و علیت
 تامة حرکت داده در جمع و تفریق اجزاء عالم نخواهد داشت چه خستیار
 باشد آن حرکت یا اضطرابی و چون رشته سخن تا توری بدینجا رسید
 در اینموقع مجال توضیح این محال بدین مثال خواهد بود و نیز وقت را
 غنیمت شمرده فوراً اظهار دارد و آنکه هرگاه آنجناب تامل خود را کاملاً
 تعمق خود را در دوغ زیاده نماید هر آینه فایده زیاده در مثلیت و نتیجه
 کاملاً در شهادت خواهد داشت و آن نتیجه فایده آنکه مدت حرکت خرا

و علت آنست که انواع جواهر و غی مثل ساعتی محمد و دو خط
 و هر آنوقت آنرا در یک ساعت متحرک و در زدن گیری در آنات آن یک ساعت
 بهر حرکتی جزو فخر به دارک استعدادی نموده و در آن آخر استعداد
 بهمانا انواع معلوله از حرکت خود را بدرجه کمالیه نشان میدهد و هرگاه
 بر آن یک ساعت یک ساعت حرکت دیگر علاوه نموده و مدت حرکت
 دوغ را ده ساعت فرض نمایم در این صورت هرگاه از پنجاب سوال نمایند
 اجزاء مسکه این دوغ در کدام یک ساعت حرکت از این ده ساعت حرکت
 بکمال و بیست کرده خود را نشان داده و یقین آن پنجاب یک ساعت اول
 حرکت را تخصیص داده و یقین نمایند و نه ساعت حرکت بعد از آن
 اول را که بعد دوم و از این نتیجه بی بهره و عظیم بلکه حصول نتیجه را در این
 نه ساعت تحصیل حاصل و محال دانسته و هرگاه شخصی برخلاف آن پنجاب

آن یک ساعت را در ساعت آخر از ده ساعت حرکت تخصیص داده باشد
 آن پنجاب اورا غیر قابل خطاب و ملائق از برای سوال و جواب بی بخت
 از عقل و دانش خواهی دانست از آن روی که خلف معلول فطری را
 با تصور از علت نماند خود محال و غیر ممکن بشمارد و نسبت یک ساعت حرکت
 تمام از برای تألیف و ترکیب اجزاء و پهنیه متناسبه و تجزیه و تفریق آنها
 اجزاء جنبیه و مایه بهمانا فرض مفروض است و در هر یک ساعت هرگاه حرکت
 موجود شود آن اول آن ساعت برآیند اول استعداد و آن آخر آن اول
 کمال و بهمانا در این سبب و سبب موجود کرده در ده ساعت اول
 و بعد ساعات بعد و تفکیک این سبب از سبب خود متنوع و غیر متعین
 و بر این تقدیر هر چند یک ساعت یک ساعت حرکت بر ده ساعت فزایش
 دهی تخصیص زمان وجود معلول فطری قهر از ساعت اول حرکت

نیزه و بر آنچه بر ساعت اول حرکت فراموش گرفته وجود از ادخلی علت
 نباشد بماند اگر حرکت همانا منتهی بوده باشد یک ساعت اول و بر این قیاس
 هرگاه ساعات حرکت بنهایت می کشید و منتهی بود با ضرورت بنهایت
 می کشید و آن علت قدیم گردیده و منتهی بود نیز قدیم آنرا می نماید و هیچ
 یک ساعتی را از ساعات نمیتوان تشخیص داد و برای آن استعداد داشت
 ساعتی دیگر موجود و مقدم بر آنست

پس مثل دوع انجاب چه نیکو مثلیت میثالی از برای وجود و مواد وجود
 کونیه و اینک هر یک از انواع مرکبات کونیه را زمان استعداد داشت
 معین و مشخص چون دوع و با قدمت تالیف علت حرکت ذاتی اجزاء قدیم
 و موقر اطمینی در هر زمان برآمدادی را از برای استعداد این مرکبات
 تصور نموده باشد همانا باضعاف غیر مستنابه زمان وجود علت تا زمان

مقدم بر آن که شسته تصور نماید و تحلف معلول اضطرار را از علت قدیم خود
 جایز نماید

خلاصه با ضرورت قدمت علت انواع علت قدمت انواع خواهد بود
 و قدمت انواع مخالف ضرورت انجاب و برخلاف شکافات قطعیته
 و منافی بر آن ضد و جلد و بدایت بر نهایت پس انجاب در هر
 دچار بیچارگی خود خواهد بود و چون آندوست و استن و دوستانه دانند
 بیچارگی جناب با توری را و انجاب نیز داشت ناچار و چار محال است
 دوستانه او را با چاره دعوت نماید و بخواند و برابر هر غیر محالی چنانکه در
 دیده که آن اول حرکت و استعداد تا باخر آن محدود و باراده و احتیاج
 دوع زنده گردیده و جناب با توری فقط از آن خبری فسر قیاسی
 در دوع زنده گذارده بوده و در گذرد و خود را آموده بدرد و بداند

همانجا که دودغ زنده دودغ همه عالم را زده پس انگریز با انجمن
در آن مجلس بتلافی از در مطایب درآمده و راست دودغ غامی از است
و دودغ بدیشان نمایاند و بگوید اینجاست توری

(دودغی آخر دودغی آخر دودغ دودغ)

و چون صحبت مجلس طبعیت و خوشوقتی تمام گردید پس بعد از فراغ و ق
از وی آن عزیز تر با اتفاق و سرانگ از شبهه توجیه میکردیم باین صف
جمهور متالین چون این جمهور با دل عقلیه عذیده و بر این بهیسه کثیره
ماست مواد بالذات ممکن و هستی از محتاج موجب دانسته چون
موجب می چون می نیز محتاج موجب دیگر بوده باشد الی غیر انهای پس
ستیزت مرسل باطل را و اگر موجب بوده باشد که خود نیز موجب
اوست و دریت مستغ و اگر بموجبی بوده ترجیح بلا مرجح و محال چون

پس دینی را هم اثری در این نیست پس هر گاهی بالذات منتی
خواهد بود و بار آورده آن حقیقی که موجود بود و فی ذاته لذاته بذاته و سرمد
اراده آن منافی حدود مری و زمانی ماده نخواهد بود و تحقیق نیست
جز منتی از هر گونه حاجت و غنی از هر طور فقر و بسینا از هر قبل قید حتی
اطلاق و مابیت او عین وجود و وجود او عین مابیت از روی انکه ماست
بلا وجود بالذات ممکن و محتاج است و تحقیق نیز نتوانست بود
حقیقی از روی انکه تعدد را حاجت بیاورد لا شراک و ما به الاستیارت
و ثابت نماید این حکیم از برای آن ذات بذاته لذاته هر انصافی
که لازم عقلی چنین ذاتیت و لازم میداند از برای انصاف بصفاته
افعالی را که لایق بدان صفات بطور لایق آن چون فیض لاموتی
جبروتی و ملکوتی و ناموتی پس واجب کرد و بان حقیقت هر چه

نباشد و مستغنی باشد بر آنچه بوی واجب کرد
 چنانچه
 مادامیکه این حکم در تحت حکومت طبیعت و ساکن در بدن بادیت
 نرسد و از آنکه ادراک عوالم کلیه فوق طبیعیات را بنماید جز بران
 نمائی و هر نمایش در توهم وی در آید نمایشی است از توهم وی و هر
 وسیطه در تصور خود در او در ملک است از بسیطه او و طبیعت طبیعی
 با طبیعت اطواریت و رای و رای طبیعت حقایق عقول و نفوس^ح اراده
 مجزوه کلیه محیط را گنجایشی در مواد محاطه خود نباشد و در انتقال
 در نیاید جز با تعلق و تحقق با ماده و مدت پس بران بتائین نزدیک
 بدیشان جز حقیقتی را در انتقال و بعد از تصور ایشان نماند تا
 در این نوع آنچه بران الوهیت بدونشان میسر حقیقت از تصور
 و آنچه را تصور نمود حقیقت آنرا از توهم خود بداند و از این روی

بر آن گردیده که بین بران با طبیعت مولد توهمی است در انسان که
 آن توهم حقیقت و اثری و اثری نباشد چنانکه برهون حکیم نیز چنین
 نموده بوده در بیان مواد محسوسه موجوده

پس آنغیر از این است خود بداند آنکه این نکته موجب بسطه و انکار تاریکی
 و نقطه مگر مخالفت طبیعی و الهی و ماده انشت و عقاید مادی گردید
 و اکنون آندوست و نشن متوجه گردد به خلاصه مفارقات این دو
 در اساسی این کون و اصول این عالم و بداند که جمهور است این اصول
 اولیه گویند را بر جوهر مجزوه عقول نهاده اند که بذاته عالم و شایسته
 و مرید و در کست و آنرا جاد و بذات دهنه از آندوی که وی
 تعدد است در حقیقت و کیفیت وجود و ایجاد آنرا از سبب^{علای}
 قدیم بالذات و چگونگی صد و آنرا از واحد من جمیع اشیائ^{و اشیاء}

همان خارج از قدرت و عمده تصورات انسانی دانسته و بر حرکت دیو
آن جوهر را مثلاً از نشاء دیگر از نشاء نفوس ارواح و مواد
و آن نشاء را اندک جز نشاء جوهر آنچو هر سه مجرده بشون مخصوصه که
لازم و غیر متفک از آن نشاء خواهد بود چنانکه حرکت دیو سی آنچو هر
مجرده بناء طبیعیت نشاء تدبیر آنچو هر است بکون فساد و زمان
و مکان و بساطت و ترکیب و تجزیه و تعزین و هر آنچه لازم تخم است
و بر نشاء لاحق و ارث است سابق خود را بجزیره و ششونه و نبات
نماید از اشونات خاصه خود مانعی شود و بنه طبیعت که جامع نشاء
و مجموعه تشنات و دارای تمامی تیانیات و محاطت من غیر احوط
پس از روی حدوث تباین و توریث و تدبیر ستم آن جوهر مجرده ظاهر
سکرو و از نشاء طبیعت آنچه ظاهر گردیده و هر یک شایکه از طبیعت

بیاید بنایشی است از مجرده ماده هر چند عقل و ادراک و حواس و اراده
و اختیار و حیوة و قدرت و علم و غیره باشد و از این روی انسانی را از
ادراک مجرورات مجرود او احاطه بر آنها بسیطا و اما آن نویسی از بقا
و تباین و انتخاب حسن و سارح و در بقا که نا توری آنرا از نویسی که از
طبیعت بشمار آورده و از علت تنوع انواع و اختلاف و تبادل
با حسن و بقا و اقویا تصور نموده بوده این جمهور آنرا از نویسی از طبیعت
و هر یک از این چهار رانائی متورث از نشاء بداند چنانکه توریست
معلومه را از حرکت جوهری عقل دانسته و مصدر تباین را از بدو
تعلیقیت در نشاء نفس و انتخاب حسن همانا حرکت و میل جوهر روح
بطرف الحق بخود و اما سارح و در بقا خاصه نشاء ماده که قابل کون
فساد و اول تبادل و فنا خواهد بود و هر یک از این نویسی چهار گانه را

نمایشی است در جمع شئون طبیعت پس بطوری تغییر می یابد و طبیعت
و آثارش اسرار و فعلی و انفعالی از نشأ و طبیعت نمایش یا بهمانا
شان حرکت جوهری یوری جوهر مجرد حقیقت مقدسه مدركه آن به طبیعت
خواهد بود حتی حرکت زمان مکان و اناجاب تا توری بعد از غبطه
بر مان الوهیت و وسوسه در وجدان خود پس اساسی عالم خود را متعاضد
نموده و قدمت و عدم ثباتی ذاتی حقیقت بسیط حقیقه مجرد من جمیع اجزای
بیاده محدوده من جمیع ابحاث بخشیده و جواهر محسوسه بنسبه را تبدیل
نموده و جواهر فردیه بسیطه و حرکت جوهری و تدبیر ذات جوهر مجرد را
نقل نموده و حرکت مکانی جواهر محسوسه و علم و ادراک ذاتی و ادراک
مجردات را بدل نموده اتفاق و تصادف و حیره و عقل و ادراک و ادراک
و اختیار و جهت و نبض و شهوت و خلاق و قوای احساسات مواد را

منشی ساخته بقاعل مجمله آئینا و تویعات و ترکیبات و اختلاف حتی
و هزاره و آثار از انرا از انرا می دانسته که سبب از انرا دانسته و نخواهد داشت
الحق و الانصاف و حکیم بزرگ را حقوق بزرگیت بر عالم بزرگ و از انرا
فکر و قوت تدبیر خود و تدبیر در کائنات تسلسل نعمات نموده و میسند
و شایسته حکمت چنین حکمت مجذبه اقدام نماید بر تمییز عالمی دیگر چه عالمی
که این حکیم تائیس نماید بر رویه و استقامت رای و حسن سلیقه و ادراک شئ
و علم و حکمت خود بقیین علمای اشرف از این عالم اتفاقی وی خواهد بود
و بعضی از شاخه بن طبیعت چون آگاهی یافته بر خفاقت این آراء را که اندک
گردیده بوجود ادراکی در ذات طبیعت و ذرات ماده و غافل
اینکه ادراک جزئی اجزاء فردیه و انفس را در یک از آنها بر آید
نظام کلی کل انواع و مرکبات عالم نخواهد بود مگر تشکیل مجلس سنا

و پارلمان که در آن مجلس اجراء سواد بتانی و توافق در آراء نموده و هر چند
مخصوصی متوجه کرده و هر چه بر شوم و بدری از نبات و حیوان و هر چه
و هر چه حیوانیه و حیوانیه و نباتیه و در آنجا نیز مشورت و صلاح هر یک در
و محاذات و ترتیب آثار خاصه و خواص مخصوصه و نظام تمام از آن
نمایند و معذک ادراک داده و متوجه خواهد بود و در و تسلسل و ترجیح
مرجع را کیف تا کان تعزیر بخوبی دانسته و میداند که شرح این اجال
و بسط این مقال در تحت فن عالی حکمت الهی و علم الهی عالم انبیاست
و سخن در آن فن نتوان را بدست مقتضای برهان و چون خلب تا قور
انسانی نباشد بفن معقولات و برهان منطقی و دلیل عقلی و هر آن سخن در آن
فن براند رسته من غیر رام و چون عالم دی بر سبیل اتفاق خواهد بود
پس از روی و دوری خباب تا قوری از علم آیات برهان نماید و

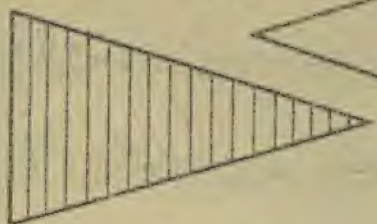
و بطلان ترجیح بلا مرجع و دور و تسلسل تا آنکه باشد و چون بر میان برهان
جم بر آن بطلانست که در آنجا نیز لازم آید بسیار آن بطلان را از طریق
حسن و وجدان آنجا بنبانی باینکه میزانی نصب نموده در کمال وقت
اعتدال و تساوی توانی و انفصال دو کفه آن که اول در وزن
مانشان و در خباب تا قوری را در وقوع به شهادت نخواهد بماند تا ممکن باشد
یک کفه از آن میزان بی سبب موجب فشار و ثقلی تسلسل بطلان
مستثنی کرد و بقیین آنجا ببه شهادت بدست خود حکم نماید بر محال
و بهمان این حکم از روی تصدیق است بر محالیت ترجیح بلا مرجع و اینکه حادث
بی سبب و موجب نخواهد بود و هر آنگاه سبب از احساس نمایان شود
عقل خود حکم نماید لابد از اسبی خواهد بود غیر محسوس
و اما بطلان آورد یعنی توقف وجود هر یک از روشنی بر دیگری که هر یک

علت دیگری کرده و هر یک معلول از آن دیگری پس باید بهت تقدم
علت بر معلول و تاخر معلول از علت بدیسی خواهد بود لزوم تقدم ذات
شی بر ذات آنشی و استلزام اجتماع وجود و عدم آن دوشی در یک زمان
و باطلان تسلسل خاب تاوری میتواند تصور نماید و خطی را بماند
آن مواد زمانا و مکانا متناهی و قسادی بدین صورت

و پس این تصور از یک خط قطعه را متقطع و غیر متقطع

نماید بدین صورت و باقی را با
دیگری نسبت دهد اگر حکم بعدم تناسبی و ازلیت آن دو خط نماید تسلیم
تناسبی زاید و ناقص بر خلاف حسن باید است و اگر حکم بعدم
تناسبی نماید ثابت خواهد بود خلاف عقیدت او و نیز میتواند تصور نماید
از یک نقطه خروج دو خط متضاد و مواد از زمانا و مکانا بدین صورت

و بین آن دو خط را وصل و هر خط



عرضی بدین صورت

و اگر حکم بعدم تناسبی آن دو خط نماید تسلیم کرد و انشاء آن خطوط عرضی بطوری
غیر متناهی و حال آنکه هر خط عرضی محصور بین حاصرتین و محدود و بدو حد
و ضد عدم تناسبی است پس خاب تاوری تواند تصور نماید تحقق
حقیقی را غیر متناهی بر حقیقت مجرد و منقطع و محیط که مقدس است بالذات
از هر تقدم و تاخر و اولیت و آخریت و ظاهریت و باطنیت و تقدم و تاخر
و تاخر هر شی و اولیت هر شی و آخریت هر شی و ظاهریت هر شی
و باطنیت هر شی از اولت و باطنت و از برای اولت و باطنت
خاب تاوری از تصور چنین حقیقتی مجرد و عاجز آید تصدیق آن از تصور

نمایند از آنکه هر علم وی نیز مستقیماً مجهولیت معلوم و علم بدان مجهول
فوق طاقت بشری است و او را احاطه نخواهد بود حتی بر مادی و غیر مادی
پس با تصور انسانی مجهولاتی را در مادی و غیر مادی و تصدیق بر عجز
علم بان چگونه تصدیق نماید معلوم فوق طبعیت را با تصور غیر از
حقیقت آن و اکنون آگاهی بهم آن دوست داشتن را بر توحید عقاید
و خلاصه مقاصد این شماره آن آنگاه بر آنچه را تا توری از ماده دانسته
و نسبت به طبعیت داده این جمهور است این نیز از طبعیت و ماده بداند
چرا که حقیقت طبعیت و ماده را نداند جز نسبت نماید این نسبت آن
و این مختصر را به کنجایش فسرایش تو صیغ مقاصد و تشریح عقاید این
شمار است و فقط آنکه تذکریت از برای تمیز از غیر مساکی باشد
و اشارت بدان آن و اما بسط سخن و تفصیل بهمان محول نفس و بسط

دلیل است

و از پس این خلاصه توجه میاریم آخسر بر این تالیف می تویم و می شمار
که آخسرین شماره است پس بدانکه این شماره را عدد و مد و تحدید
تاریخی نتوان نمود از روی آنکه می توان عقیدت اینان را نسبت به موم علم
انسانیت داده و از ناحیه فطرت بشریت شمار آورده و ساری و جاری
در ضمیره افراد است بدانند و از این سری و نشانده ظاهر این می باشد
بر هر تادیکی و قوه و نوعی انسانیه بسیار آنرا نتواند نمودن و از این
سبب بر حسب کتب قدیمه سماویه و ثنائیه انبیاء و قدسین و قدما
حکما و غیرهم آن عقیدت را با آدم اول توأم و از مسلک می سلم شمار
چون اساس انصافت بر یافتن انسانیت بذات خود و بذات خود
برای ذات خود بر تشو و پرورشش خود را یعنی حقیقت انانی بیاید تقاضا

هر شرف و میل به کمال را از خود و در خود و از برای خود و بسبب خود
 برستی و دانست و دوری بخوابد از هر نقصه بذاته لذاته فی ذاته و این تقاضا
 بذاته تقاضا بسبب خالی بودن آن حقیقت از هرگونه کمال و شرف چه اگر خالی
 نبودی تقاضای آنرا نمودی و نیز آن تقاضا حکایت مینماید قابلیت
 یافتن آن حقیقت را از برای هر شرف و کمال چه اگر ویرا قابلیت نبود
 قبول آن تقاضا نمودی و بداند نفس نیز پس پرورش پرورش انسانی
 خود را بذات اوست و در ذات اوست و انسانی بذات خود بخوابد
 هر شرف و کمال را در ذات خود از برای ذات خود چنانکه اولیای تقاضا
 آنرا از ذات خود در ذات خود از برای ذات خود و چون این تقاضا
 از ناحیه نفس و روح و روحانیات خود بیاید پس باید آنرا جوهری مستقل
 و جوهر متحرک بطرف شرف و تمایل بحقیقت کمالی کلی الهی بیاید

پرورش آنجو هر را از پرورش آن حقیقت و پرورش آن حقیقت را پس پرورش
 آنجو هر یعنی پرورش پرورش روح و روحانیات نفس انسانی نباشد جز حرکت
 کمالی آنجو هر لطیفه انسانی و تقرب آنجو هر بذاته بحقیقت حق مطلق حقیقی
 هر آنگونه روح و روحانیات نفس انسانی را تقرب حاصل آید کمال آنرا
 پرورش حاصل آید ذاتا و جوهری چون این تقاضا و پرورش و ذات
 و این قابلیت و پرورش از ذات اوست معلل بتعلیل و محتاج بدلیل نخواهد بود
 پس توان جست خواستن از خواستن حقیقت و هویت انسانی حیات اوست
 و بعد از آن غایب علم با جمل را و اکنون آن عزیز بداند از این
 روی روی سخن در کتب مقدسه الهیه و کلمات قدسیه بسیار و قدسین
 حکما و متدینان فقط بنمایش پرورش پرورش ذات و ذات است
 و نشان دادن بدیشان خاصیت نهانیت و راه در سم حرکت و پرورش

حق و قرب حقیقت کانی مطلق الهی و هدایت نهایت انسانیت معرفت
آن نهایت و دلالت بکالات کائنات در ذات و ذاتیات آنست
از طریق وجدان انسان من و نسیل و برهان و برهانی از برای
وی نباشد جز وجدان و نمایش نفس کامل انسان که نشانه سرشت
و نوع حقیقت نهایت و مسطوره کالات مسوره اوست

و هر آنکه خباب ناخوری در عالم انسانیت خود از این نشانی نشیده
و این نمون را نیافته و این مسطوره تاکنون بروی مستور مانده باشد
استار کتب مقدسه الهیه و اما کلیت نفس کامله قدسیه بنیادین
و حکام مقتدین را در عالم انسانیت همیشه حاطه تامة بوده زمانا و مکانا
پس الحق و الانصاف آنجانب نفس خود انصاف کرده و انکار وی
و جدانیات و ذاتیات خود را نباشد مگر انکار انسانیت خود و کون

آن دوست دانشمند بداند پرستش بندگی انسانی از روی زندگی پانیده
حقیقت اوست چرا که روی را پانیدگی و محاسبه بودی از بندیت اوست
یا طبیعت و مواد و پیرانه زبان بودی و نه سودی و نیز خشنه زنده اند
آن حقیقت پانیده همانا نفس پانیده اوست که هر اثر از وی غایب هر آید بر پانیده
چنانکه باید برادر طبیعت و طبیعات خود را و همانا نفس پانیده اوست
که همیشه نورش میگرد و در طبیعت و طبیعات و مشارک در طبیعت و طبیعات
و همانا نفس پانیده اوست که در تمام رابطه است بین اجزاء و بین اعضا و عظام
درنده هر فعل و قبول دهنده هر قابل و دیدیرتفاعل آنهاست و همانا
نفس پانیده اوست که همواره مدرک است از مدارک و حاصل است از
و جمینده و شنونده و بوییده و چشنده لمس کننده اوست و کیفیت آنرا
از آلات مخصوصه و حکومگی وارد نمودن محسوسات خود از خود در خودند

با آنکه تشریحات کامل و توضیحات قابل درک است نور بهر و سایر ادوات
 حواس او داده اند و بهمان نفس پائیده اوست لکن متعلقات عالیه و متفکر
 افکار سامیه و متوهم و نام و ایه و تخیل خیالات دقیقه و مقصوره و رقیقه و
 نفس پائیده اوست که متصف میگردد به سلاطین ستمه و حسنه و غیر این
 انسانیت بین جن و قبح و حق و باطل و بهمان نفس پائیده اوست باقی میدارد
 ایت انسانیت را و جاری میدارد ملکات و عادات او را با آنکه غیر است
 و تبدیلات کلی و طبیعت و طبیعت میگردیده و بهمان نفس پائیده اوست
 نگاه دارند در مخازن خود آنچه را انسان پائیده اوست و بعد از قرونی
 بیاورد و او را پس از سنینی متذکر سازد ویران آنرا پس که تخریب است
 صحیح و امتحانات کامله در یافته اند که مواد طبیعی مطبوعه هر صورت و
 در دو شبانه روز تبدیل و تحلیل یافته و در مواد متجدده پیوسته و انسانی

تذکر و تصور آنچه بسیار نموده اتفاق افتاد و بهمان نفس پائیده اوست
 فرح و حزن و سرور و اندوه و خوف و رجاء و امید و یأس و غضب و
 شوق و حرص و طمع و حب و بغض ثابت و هر یک را تصرف و انانیت
 مخصوصی است و طبیعت و طبیعت از حرکت و سکون و غشاء و عضلات
 و اثر و در و در خون بدن و عصب و عصب و عصب و موت و حیات و شک و
 بکا که هیچ قوه قسم و تریاقی را و طبیعت این قوت نباشد و هیچ فشاری
 از جذب و دفع بدان شدت نرسد و حال آنکه بیش از تصور می باشد
 و معانی در خیال وی نبوده و بهمان نفس پائیده اوست که قیظ و تنظیف
 آلات تناسل انسانی را و می کشاند جوهر محبت منویه و سلاله اوست او را
 از اعماق بدن میسراند او را در جسم و میرساند آنرا بدرجه کمال و او را
 تعلق نفسی میگرد و بوی بدون نقصانی از خود و بهمان نفس پائیده اوست

در مقامات خود مکاشفات احوالات آتیه و اشخاص متقبله و خواص ایشان
نموده اند که با موضوعات آنرا اصلاً وجودی اثری عالم نبوده و بهمان
نفس پائیده است برید و مراد مجبور و مختار و طالب غرض و شرف
و جاه و علم و قدرت و سلطنت و احاطه و نیز بخوابد بقاء آنها را و بهمان
نفس پائیده است بخوابد آثار کمالیه خود را در هر عالمی بخوابد
پایندی آنرا و نخواهد آن آثار را جز برای خود

پس آن عزیز را بپذیرد از خود و در خود پائیده و پایندی خواهد آنرا خود
بهمان نفس و آثار نفس است که خود پائیده و پایندی خواهد آنرا خود است
و نیز آن عزیز بداند آن نفس را نسبتی نباشد با ماده جز نسبت تعلق و بهر آنچه
باید در خود و بخود و به غیر خود از اثر تعلق چون محبت و جدوت و ادراک
و شرف و علم و قدرت و کماله حسی و ملکات و غیره بداند نفس را

آثار نفس است و بداند که نفس را چنانکه تعلقت با ماده و مادیات نیز
متعلق میگردد بجزرات چنانکه بایسیم تعلق ویر به علوم عالیه و بایسیم تعلق
با خلاق حسنه و تعلق ویر بر روحانیات بعضی با تنفر از مواد و طبیعیات
و این شمار را که عقیدت بر پریش و پرورش نفس خود است اشخاص
الهی میساییم و ایشان حقیقت انانیت را یافته اند از نفسی مجز و بسیط
و ساده و قابل تدبیر و تربیت بجز نقص و کمال از کتب و کتاب خود
از روی آنکه آثار میگردد از آنچه بر او وارد شود از مجاری قوای و تحریف
میگرد و بحقیقت آن (یعنی از مجاری قوای مدر که آن بر آنچه وارد بر وی
گردد از حقیقت او گردد) (یعنی ادراک نفس عبارتست از تحقق مبنای صورتی
در صقع نفس از حقیقت نفس) (یعنی فیضان وجود خود میساید بر آن معنی و صورت
(یعنی بنده میشود آن صورت و معنی و تجاذب و کتاب میساید کیفیت کمال)

بر نور اسبیدی ثابت بدارد در آن و کند تدبیر و تربیت نفس مجرّد شود
 جز از طریق واردات او و تکلیف بشود انچه ساده بحقیقت آنچه را در او
 نموده از شرافت و دانست و سعادت و شقاوت و نور و ظلمت و سایر
 کیفیات قاطبه الاکتساب نفس مجرّد بر آنچه باشد پس اندوست و نسبت
 بداند نفس اشخاص الهی را فقط توجهت به تدبیر و تربیت خود از طریق
 وارد آوردن حقایق شریفه نوریه بر خود بفکر و ذکر و مواظبت و مراقبت
 و محبت و انس نفس بدان حقایق مجرّده و مغلّ ساختن آن حقایق نوریه
 بحقیقت نفس و تکلیف ساختن نفس خود را بکیفیات کمالیه آن حقایق نوریه
 شریفه

و نیز آن عزیز بدارد نفس شخص الهی را که عمل وی بر پرورش و تربیت نفس
 خود است از راه واردات نفس پس بر نفس خود وارد نماید و در حقایق شریفه

مجرّد نوریه و منوره را و بر آنچه از طبیعت و طبیعیات از نجاری قوی
 خواست و وی جاری گرد و دور وی وارد آید و از وی صادر شود از آن هم
 تفکر و تدبیر و مغلّ ساختن سازد بنور انیت و منی باز به حقیقت نوریه
 و استعاضه و استناره نماید نفس وی از نور آن و بسا از شدت مراقبت
 و قوت نور انیت و ملکه شرافت و موانست بفکر و مواظبت بذكر
 لطف تدبیر و طبیعیات خود شأن عامل نفس انانیت نیز در طبیعت وی
 بمانا بنور انیت و شرافت عمل نموده و آثار انوار ظاهر در اطوار نفس
 و طبیعیات او گردد همچنانکه آثار خوف و رجا و فرح و غم در طبیعت ظاهر
 آید و چون در اطوار انسان الهی ظاهر آید آثار انوار پس نبیند و نشود
 و نبیند و نگوید و نخورد و ننوشد پس از نور و بنور و بانور و از نور و از نور و از نور
 ویراد و از نور انیت و نور نماید دوری جوید و هر پستی و اخلاقی سوزا

فقد شرف نفس و کرده خود شمارد و از این روی در وی نفس سبط است
 الهی مستی کرد و تحقیقی مجرّد و غیر مستنای و محو کرد در نور مطلق و فانی
 کرد و در حقیقت حق و محیط کرد بکائنات و بسط کرد و بخلق و تعلق یافت
 بامکان و مایکون و تصرف نماید در مائیه و آب و آتش و خاک و فلز و
 لایا و بداند از گذشته بر آنچه گذشته و از آینده بر آنچه باید آید
 انسان الهی همانا حال مستنای آمال و کامیاب شدن دست به تنهایی
 کمال و رسیدن به آنچه طلب تقاضای آنرا از ذات نفس خود میدید و حاصل
 سعادت ابدی می و حال مبنیای دست از آنچه که هست و حال نیاید
 مندی بدست از آنچه که هست و در اینجا مثال او در عالم مثل نور است
 خود روشن و دیگران از او بهره مند گردند و در اینجا مثال بنزدیکی
 نزدیکی از هر نزدیکی نمایش یابد نفس نورانی و عقل ربّانی است

بر آنچه بدوری نمایش یافته از برهان دور نمای حکیم و این ان
 الهی هر آنکه بفطرت صلیه اولیه ذاتیه انسانی خود متوجه نور قدسیه
 الهیه گردیده و نفس وی را بسجگونه مانع و انصرافی از مقتضیات ذات
 خود نبوده و بسط او را از شدت طلب شرافت و قوت تقاضای پرورش
 خود بخورایت بسجوجهی توجیهی نشده باشد حسر بانوار الهیه و جوهر نورانی
 و نفوس قدسیه و نیز طبیعت و طبعیات خود را باز داشته باشد بر خدا
 تمام مصاعب بانورانیت
 پس مراتب انوار الهیه را در مقامات نفسی محل صغری نباشد و آن
 انسان الهی را عصمت الهی و آن نفس مقدس معصوم بالذات خواهد بود
 از روی آنکه ذاتیات و اکتابیات و عادات و طبعیات می کمالی متحد
 بر مسلک نورانیت مستقیم و مشترک از مدارج انوار بر معارج کمال است

رجوع و عروج دارند و کسب انحرافی و موجب انحرافی و داعی غوی
 در وی تصور نتوان نمود و نهایت این انسان الهی را یقین و لایت غایب
 تا آنکه کلیه الهیه و مقام مسیح حاقیت نهایت خواهد بود و چون انسان
 الهی آنی تغافل از تعاضای نورانیت خود بنماید پس بدین
 نفس و بر فراغ از نور است و حاقیت نهایت ویران خواهد بود
 و اکنون اندوت و نیتن از روی فلسفه نفس انسانی که از اجزای
 ساده و قابل کسب و کتاب و مایل ترقی و تربیت کمال و بقا
 یافته و ثابت در او بداند هر آنچه بیک آنی در قرنی وارد گردد
 پس بداند آنکه در سیر عالمی تعلق وی بنسب آن مخلوق ناموساتی و
 ناموساتی وی بنسب آن عالم محفوظ خواهد بود و تعلقش بکلیه و جزو
 این مخلوق چنانکه در عالم ناموسات تعلق وی بدان لحاظ بود

پس در عالم ملکوت نیز تجرد و نبودن و نبودن نفس ملکوتی از ملکوت طهر
 و اثر و الهیه و بیسند و نبودن و نبودن و بگوید از خواست ملکوتی محسوس
 ملکوتی را و از این روی در وی محفوظ بدارد و در تمامی عوالم تمامی خطوط
 روحانی و جسمانی خود را بر وجه الطف و اشرف و اکمل و اتم و بنیاد
 نفس کامل انسان الهی استقلال خود را در استیغای خطوط دائم
 و استغای خطوط دائم خود را از آلات طبیعی و اسباب عادی و کذا
 مساوی و کلمات بسیار و صدیقین بیانات اولیاد و قدسین شهادت
 بر حفظ خطوط وی در تمامی نشأت آیه او داده هر چند محسوس و خوا
 سایر نشأت را نتوان قیاس بحسب محسوس شاه مود نمود و عوالم
 مجردات را بتاییدی است با شبه و عوالم مود را بتاییدی است با تایین
 و لذت انسان کامل الهی همه آن سخن را مبدع و مود براند و هر آنکه

از عوالم انوار و مجردات بخواند نباشد چنانکه قیاس و یا حکایاتی قیاسی
و عیان و بی میان و حال و درانه گنجایش در مقال و فقط مقصود آن
آن مقال همانا انتقال و اشارتی مجبور نفس انسانی و نمایش تهذیب
جوهر است پس هر کس جاہل لغت و غافل از اصطلاح نبیاء و
اولیاء باشد نفس او را انس و آشنائی معانی روحانی نباشد
تطابق و بدان عالم بیرون از قیاس البقیات ناقص خود و توان
و در معانی نورانی آنکلمات را بمواد جسمانی ظلمانی و چون تطابق نگردد
و توان پذیرد و گنجاند عوالم مجرد را در مواد پرورش ندهد عالم
مواد را در مجردات پس خارج باشد از آنرا از عقل ناقص و بیرون نماید
تصور خود و نمیشاید بر آن انسان جز نبیان انسانیت و نیز داند
نفس می مگر تنی از تفکرات و فراموشی ذیات خود چنانکه طبیعت خود

نیز نگاه آگاهی و مینه بر تولیدات برآیند تسلسل شود و قوای طبیعتی عالم
از تولید و فراموش نماید طبیعت خود را از آسیر وی نیز نباید چنین
هرگز مطالبه بقا و خطوی از خود نماید و نورانیت خود را نخواهد و پرورش
حقیقت خود را نداند و ترقی و تنزلی در ذات خود تصور نماید و نفس
وی فقط متوجه گردیده پرورش مواد و پرورش محل تعلق خود و بر حقیقت خود
و در دنیا ورده حسرت و توبه ترقی و تنزل در اسیر عالم و بالکلیه
فراموش نموده روش پرورش حقیقت بسطه نهایت را و انسا
نموده استعداد کتاب نورانیت تحصیل سعادت ابدی و ترقیات
ذاتی و کمالات فطری خود را با آنکه آن نفس بیچاره اولی پرورش ذات
خود است از پرورش غیر و مقدم است در مدارک ترقی حقیقت خود بلکه
ترقی و تنزلی حقیقت تصور نشود حسرت و جوهر بسط و حقیقت ساده انسانی

و هرگاه ادراک این جوهر در عالم بودی یا ترقی و تنزلی در عالم چو بود
 و چون آن عزیز از این صفت البتین انتقال خواهد نمود باینکه بر
 چنین انسان با وی می کرد و بر آنکه انسان را شرف و مرتبتی نباشد بر حیوان
 بلکه حیوانات برتری به عجب و شگفت است از وی از وی آنکه علوم
 جسمی و ضایع فطری قوت ادراک و حدت حواس و کیفیت خلق
 حیوان انسان را چنان بدارد چنانکه دلیری شیر و جنگ پلنگ و حرکت
 ماهی و طیران بطور و معاشش گریه و هوشش و شیرش و مور مور و عمل
 موم زنبور و پلک مشک و هو و حاس کس اندیشه که شیرینی بی
 بلا و ذوق ادراک نمایند و مهندسی حیوانات در تدبیر منزل و نظام زندگی
 و جذب شافع و دفع مضار و تکالیف از دواج و تکفل اولاد و چون
 اینها با شراک باشد خطا نبوده و چون با ما در حفظ باشد اینها

بسیارند و ادراکات ایشان محدود و بزمه گانی و مصروف در صرف
 خود و شگفت در تحمیل موهوم کشند و عملیات آنها مناسب طبیعت و طبعیات
 و آمایش مزاج و حفظ صحت و استغنائی از استعلاج از برتری و بحر
 بزرگ و کوچک از غنی آنها چنانکه با شکوفات جدید یافته اند
 خون بدن مرکب است از اجزائی چند من جمله (گلول) و آن حیوانیت
 ضار از غنی که بر نقطه از خون تقریباً و از حیوانیت از این حیوان است
 و خون یک انسان که قریب بدون خمس وزن او است هرگاه حیوانات
 او را برتر یک گریخته و صل دهند بطول چهل هزار فرسخ شود و چهار
 دور زمین را دایره دهد و هر یک از آنها مرکب از اجزاء و اعضا و عضلات
 و آلات و ادوات و عصاب و باب توالد و تناسل چون حیوانات بزرگ
 و دارای علوم و ضایع و جذب شافع و دفع مضار و آسایش و معاش

و ادراک و حواس و اخلاق و این حیوانات بر دو صنف قسمت بزرگ و
 قزوه و کالیف آنها حفظ اصلاح خون که محل آرایش و معاش آنهاست
 و قسمت کوچک دیگر سفید رنگ بکالیف پنبی و حفظ نظام و مدافعه با دشمن
 عمل نمایند و بیشتر در آنها باشند چنانکه هرگاه دشمنی از حیوانات سمی بود
 از نقطه از بدن در آید این حیوانات سفید خرم شوند و خیره شوند و از تمام
 نقاط بدن بر آیند و بر آن دشمن شتابند و حمله نمایند و بکشد و کشته شود
 تا آنکه آن دشمن را بپلاک و آن جزو بدن را از سم وی پاک بدارند
 همانا جراحت و حرکت سفید بدن که در بثورات و جراحات ظاهر شود از
 مقتولین این حیوانات سفید است و نباتات نیز مرکب از این حیوان
 جز اینکه مکروب نبات دارای غلاف و قشری قوی تر باشد و آن
 کثیفات قریب الحدود و آنکه جمادات ریز خنثی یافته اند پس بهتر

من و ادراک انسان با حیوان و سیلی بر کریم انسان نباشد و اما خلق نیز
 و بیل تفصیل انسانی نیست از روی آنکه نطق نباشد جز تحریک صوت در
 مخارج از برای احتیاج تفهیم و تفهم حوایج و حیوانات نیز بقدر احتیاج
 تفهیم که گیر نمایند و بدین طبعی هیچ انسانی احتیاج ندارند با فراغ
 سخنان تفهیم و کذب و فریب و غیره که از لفظ صورت پذیر است و آن
 طلب شرف نه بر طلب شرف سبب شرافت و تشریف نهانست و آن
 شرف که از پی شرفی حاصل آید چون شرف غنا که متولد از فقر غیر
 اوست و شرف بزرگی و ریاست که ناشی از کوچکی و حقارت است
 افراد اوست و شرف علم و کمال که حاصل از جهل و نقصان دیگران
 و شرف عزت که منزع از ذلت نوع خود باشد از شرف و شرافت
 و لکن بسیاری از حکما نفس و عموم متفلسفین آن را از اندوختن شرف میگویند

و خلق موم و انجی طرات نفس دانسته و از صفوات طبع سلیم بسیارند از روی
 آنکه هیچ نفسی اینگونه شرف را از هیچ نفسی نپذیرد و جز با تفر از او هیچ
 دوستی بدو تعلق نگیرد و جز آن محبت عجب است بدشمنی وی و طلب
 بر انسانی هر شرف را بر نوع خود نشان میدهد ضد آن شرف را نیز در آن
 نوع ولی نشان نمیدهد تشریف نوع خود را بر سایر انواع و هرگاه
 انسان نادیده شرافتی بر حیوان بخود گمان نماید گمانیت از وی پذیرفتن
 حیوان این گمان را از او اول کلام و عین مدعای اوست و شرط شرف
 او قبول و پذیرفتن طرف اوست آن شرف را و الا شاید در دیدن
 شیر انسانی را از روی گمان شرافت خود و اولویت بدوست پس
 آن عزیز آن شرف را محبوب انسانی دانست بداند که محبوب بدو
 ویرا و محبوب نذر دوی را جز آن شرف که حاصل آید از شرف هر

شرف نه از بی شرفی آن چون غنائی که حاصل آید از غنی هر موجودی
 نه از فقر و حاجت آن و چون آن غنت که حاصل آید از غنت هر موجودی
 نه از ذات وی و اینگونه شرف اند شرف و شرف صرف و صرف شرف
 خاصه کمال انسانیت مخصوص بخلوص نیست اوست و لکن هر نفس کامل با
 از پرورش و پرورش خود بداند پرورش و پرورش هر موجودی را و نشیند
 پرورش و پرورش هر موجودی بیاید پرورش و پرورش خود را و نشیند
 پرورش هر موجودی و لایق شود از برای پرورش هر موجودی و پسند
 محبت او را هر محبوبی و محبوبیت ویرا هر محبی و این مقام مقام عالی است
 انسانیت و مرتبه متعالی اولویت بشریت و درجه احاطه و کلیت است
 هر چند دیگران عاجز آیند از ادراک کیفیت کلیت آنان قاصر باشند
 فهم حیثیت ولایت و اولویت ایشان و نتوانند باین تجربه انطافیه

در این ترکیب و نور انیت انصوم را در این ظلت جز با طهارت آثار و برز
اسرار و طلوع انوار مجمل که قناعت می نمایند در احساس قوه متفانی
و انگریزی با بر آن

و اکنون دوست داشتن را با بر و اظهار می نمایم بخواصه از کفار و کد
در فکار این شمار چهار و تخلصه که کلمه انسان می شناسد حقیقی را
از بابا که ما را در شناسائی تحقیق و خواص آثار و حاجتی باقی
زاید بر تحقیق نباشد و علم با حقیقت با علم ذات است بذات و ذات
و علم و عالم و معلوم را ذاتی نیست جز از حیث قوه و فعلیت یا تفصیل
و اجمال و تحقیق در بد و تعلق به عالم انسانیت معرفی نماید خود را
بساوگی و عاری بودن از هر معانی و صورت و در بقا و در نشاء طبیعت
شناسد خود را به شناسائی در شیم معانی و صورت و خود و در ختم نشاء

طبیعت نمایش و نشان میدهد خود را با مکتبائی از مرتکبات آن
و معانی که ثابت و در دست و قابل زوال از روی نباشد و از حقیقت
انحیثت باشد خواست و نخواست و نخواهد جز ماییم با حقیقت خود را
بخواد جز ماییم حقیقت خود را ماییم با آن حقیقت نباشد جز آنچه در خود
و داخل در حد قبول تحقیق باشد و ماییم با حقیقت نباشد جز آنچه
نباشد و اما تخفیف جزئیات از موضوع و مصداق ماییم با حقیقت
و تمیز درجات آن چون خارج از حقیقت است پس تخفیف آن موقوف
به حد علم و جهل و نقص و کمال انسانیت و از این روی راه شبهه
و سواس و اشتباه و قیاس در تخفیف مصداق و موضوع آن از برای
اشخاص حاصل خواهد بود و از این جهت بسیاری از افراد این نوع محتاج
به تعلیم و تعلم و تربیت و تکمیل خود خواهند گردید و از این جهت مورد

و بنی و تکلیف و تکلف و ثواب و عقاب خود میکردند و از این روی
در طرق پرستش اختلاف اتم در عبادت و معبد و معبود می شود و
تجدد باشند در مطلق پرستش ملائکات روحانی و شرک باشند در طلب
مجموعه کمالات نفسانی انسانی پس آنچه رافطرت نوعیه انسانی بالذات
در خواست نماید از کلیات ملائکات خود بلا شبهه در حق حقیقت و
در حد قبول قوه اوست و چون حکیم نفس رجوع نماید بخواست
ملائک و برآیند باید قوه ذات او را و چون رجوع بقوه ذات او نماید
برآیند باید جاذبه قوه انسانی را و چون رجوع بجاذبه قوه انسانی نماید
برآیند باید منتهی خاقیت انانیت را و چون رجوع بجاذبه انانیت
نماید برآیند باید انانیت را ختم است بحقیقتی که او را پایانی نباشد
و چون رجوع بپایان بی پایان تحقیق انانیت نماید پس ناچار تشبیه و

نماید تحقیق را با سماء و صفات و احوال کاینه انسانی خود چون علم و قدرت
و اراده و اختیار و تکلم و سمع و بصر و آنچه را از حد کمالات انسانی یافته
بر وجه اتم و اکمل و اشرف و بیاید تحقیق را مثل علای عالم انانیت
و انسان عالم و چون رجوع به مثل علان نماید باید از امتیاز و عبودیت
و عبودیت محضه او را از برای نفسانی بلا اسم و رسم و درایم علی
تبسح و تزیین نماید آن معنای علای را از هر توصیف تشبیه و تیز تقدیس و تعالی
و جدا از معرفت انسانی و بیاید تشبیه توصیف انانیت را فقط حد
ولایت کلیه عامه انانیت و حد خاقیت انانیت و حد اول عبودیت
صرف و صرف عبودیت مراد معنای بلا حد را

و اکنون و برادرش نفس بودی به پرستش حق و اکنون خالص گردی
در پرستش انانیت مطلق با اقطاع جمیع اضافات و مقود تمامی غیبت

و چون اندوت و استن بداند سخن در پایان انسانیت را بایمانی نباشد پس
 خوشتر آنکه حدوث و بهم آن عزیز را به بدایت نبوت و دعوت او و بدایت
 آنکه کلمه نبوت خبر میدهد بآزاده ولایت اولویت درجه کالات
 انسانیت و یاقوت پرورش خلق را بحد ولایت خود و از نیروی خود
 نماید طاعت خود و بر پرستش مجموعه آن کالات و بخواند امت خود را بحد
 آن ولایت نامه که ویراست و لازم آید بروی اندعوت از روی آنکه
 پرورش خلق را عین پرورش خود بداند پرورش خود را پرورش خلق بپایان
 حقیقه و بر آنگاه این نفس نبوت را خاقیت نهایت نباشد خاقیت نبوت
 نخواهد بود و خواند پر نماید ظاهر و باطن عالم انسانیت را از کالات
 در خور قوه و حد یاقوت قابلیت نهایت است چنانکه خود را بر نیندازد
 و در بر از یاد بر حد ولایت خود دعوتی نباشد و دعوت بر یاد فرموده

حد نبوت است و اند آن نفس کامل خبر دهد عالم انسانیت را بتمام
 و نظر بآزاده ایشان را از برای ورود و وجود سید بنی آدم و مبادی دعوای
 از برای ظهور نور که منور بسازد تمامی عوالم انسانیت را چنانکه هر نفسی
 خبری بوده به بنی عربی آنی که صرف فطرت و فطرت صرفه او نباشی ساخته
 اورا بصرف عبودیت و عبودیت صرفه و حد ولایت نامه خواند
 و خاقیت نهایت و ختم نبوت و بر نموده عالم انسانیت را از انوار حقیقه
 خود بخرج قوه و قابلیت انسانی بوده و نشان داده بدیشان نشان
 یاقوت و مهابت قنایت و خاقیت نهایت را و مربوط نماید تمامی
 اطوار بشریت را بتمام عوالم مجردات و بشارت داده ایشان را بجمع
 جمیع شرافت بنیامت و ولایت الوهیت و ختم نموده است عدد اید
 در عبادت و عبودیت معبود یگانه بلاشک با کمال عبادت و شرف

عبودیت و تم تو حید و بخواند و هر یک از اینها بر انسان ولایت و برتری
که خود را است طوعا و کرها و دعوت نموده ایشان را عبودت بعباد و معیاد
دوره از کمالات نفس انسانی را در آن عالم فاعل و فاعلی نباشد و متذکر است
ایشان را آنچه تمیز که در ذات ایشان بوده و بیاد آورده امان را بر چه چیز
فطرت ایشانست در هر نشانه از نشانه آیه امان و دلالت نموده است
خود را بتبدیل طبیعت و طبیعیات و تجرید آن از موهومات و بدایه
نموده است خود را بعلوم و اخلاق و رفتار و گفتار و کرد و کردار طبیعت
و ظاهر و باطن و ظاهر و باطن انسانی را آنچه در گنجایش آرایش ظاهر و باطن
اوست و نمایش داده گنجایش ظاهر و باطن انسانی را از برای هر آنچه
طلب و خواست و ملایم اوست و تخلف از هر مقتضی و ملایم ذات
موجب نقصان و ناملایمی مثل آن تخلف نیست و تحصیل ملایم از آن

تقرب با شال آن از روی آنکه دو حرکت مساوی القوه که یکی موافق قیام
ذات و دیگری برخلاف و قسرا باشد یقین موجب چنین تفاوتی در میزان
الحکمه آن دو حرکت خواهد بود پس هر کس عارف بطنقه نفس و عالم پرورش
پرورش آن باشد و بداند حکمت حقوق مختصه و مشترکه اسلامیت را و دنیا
فلسفه حفظ خطوط روحانی و جسمانی انسانی را در آن شریعت برآیند بیاید
این آیین را متمم هر دینی و این دین را مکمل هر آیینی و بداند آنکه دیگر و گویا
محلی از برای نبوت و مجالی از برای کمالی زیاده بر آن نخواهد بود و توان
احدی معرفی نماید حدی نهایی را از برای پرستش انسانی فوق حد
نهایت اسلامیت از توحید و تجرد و تقدیس و تنزیه و تشبیه و ولایت
و نورانیت و علم و قدرت و حیات و آنچه از اسما حسنیه و صفات
علیای اوست چنانکه تواند تشخیص هر روشی را از برای پرورش نفس

انسانی که آن روش علمی و اشرف و اتم از روش پند و روش اسلامی است
 باشد چنانکه در روش اسلامی تمامی قوای روحانی و جسمانی در تمام
 آنات زندگی هر انسانی شایسته گردد از برای تکمیل اخلاق انسانی
 و هیچ صادر و واردی از قوای فاعله و منفعه انسانی شاعل و غافل نشود
 و از ذکر و فکر و عبودیت در فعال و اعمال و اقوال با حفظ تمامی
 شئون طبیعت و طبیعت بشریت و نگاهداری طبیعت جزو موجودات
 نیز باید بر آن جزئیات آنرا و هر شئ را در طبیعت انسانی مغل و مغلوب
 و عبودیت او را مغل با آن شئ نموده که خود آن شئ عین عبودیت است
 و هر خلق از اخلاق انسانی را مزاج و استخراج با اخلاق الوهیت می
 داده که موجب نقصانی در ترکیب انسانی و زیانی در زندگی او نشود
 و خود جز آن مال که از مجرای حلال با تکمیل و با کمال اخلاق خود حاصل

آورده و خود از آن مال جز بقدر آنکه انسانیت وی محفوظ گردد و خود
 از نور آن مال کمال و بدل گردد از تحسین و تحسین قوت نماید از برای
 قیام بوظایف نهایت و نورانیت خود از برای لذت و قوام خیرات
 و نبات خود و از دست حقه اخلاقی انشعاب آنکه حد بر کسی نبرد
 اعتدال حرکات خود محسوس کسی نشود و خود را در هیچ امری مالی با حق
 تقدم مقدم بر نوع خود نداند و حاجتی از دیگری منع ننماید بسبب حاجت
 خود و عطار را بی امید جز او ترک ملاهی و سنایی را بخوف سپرد
 و نوع خود را دوست بدارد و خلعت محبوب بشمارد و غضب و دشمنی با کسی
 ننماید جز آن غضب از برای محبت و آن دشمنی از روی دوستی با او و
 منافقت از حقوق شخصی خود کظم غیظ ننماید و صبر پیشان را در شایسته حد
 نباشد و تحمل ایشان را با ای نبود و نفاق ایشان را محمل نباشد جز استحقاق

و اتفاق آنان را نفسی نباشد و نفس عهد نمایند و حرص و نوزد جزا را
تحصیل کمال نفس و هیچ مال و کمال و جمالی را موجب کبر و نخوت خود
دریاست بر کسی نخواهند جزا را برای تکمیل نفس و نظام آسایش و معاش
و مانوس برگ باشد و مفتخر و غرور و خواستند برای دیگران آنچه را از خود
نخواهند و بخواهند از خود آنچه را از دیگران بخواهند و خوش بشنند
ناخوشیهای دنیا

پس بداند نفس نیز از شریعت که هر سنت آن از حقوق مشترک عموم بشر است
در عموم از زمان جامع هر کمال روحانی و مانع از همه نقص انسانی در تمام
عوالم بشریت باشد نباشد جزا است و هر شریعت که تکمیل نفس انسانی
بنماید از روی اندام نظام معاش یا اندام نوع وی بقین انسانی
و قابل تحمیل و نسخ و تبدیل خواهد بود و توان آن شریعت را از حقوق

عامه عموم عالم انسانیت و تکمیل تمام افراد آن بشمار آوردن چنانکه در سبب
و ترک مزاج است را که سنت بزرگ تکمیل روحانیت شریعت بصیحت
از حقوق مشترک عالم انسانیت و است از روی آنکه قیام هر فردی با
سنت و است کمال بر نفسی از آن روحانیت در اندک زمانی باطنیه
اندام نوع انسانی خواهد بود و قسم از ناسج که خود نقصانیت در مزاج
و محکوم است به علاج و تشبیه بان و تقسم بر کاردواج برخلاف تمام
طبیعت و منافعی سر خلقت و ضد بقا نوع و مخزن صحت مزاج است
چگونه میتوان آنرا صرف کمال و کمال صرف انسانی دانست و چگونه
مزاج را قسمت بزرگ کریم و شریف نفس انسانی تصور بنماییم و حال
آنکه مزاج است خود در کن بزرگ موافقت زکوة و انانیت هر نوعی و استوار
آسایش و قوام قوای عالم انسانیت و از حقوق مخصوصه انسانی و حیوانیت

و بنایت است و خود من حق متع و منع صنفی از نوع خود از خود خواهد بود

و این حق بحکم ضرورت نوعاً ثابت در هر نوعی است

و نیز آن عزیز بداند آنکه نفس انسانی را حق مجاهدت با طبیعت بنام طبیعت

طبیعت را قوه مخاصمتی با وی فی از روی آنکه طبیعت خود نشاء است از

نشأت نفس و طوریست از اطوار آن نفس خود بر طبیعت و ناموس است

و ارادیات او از اراده نفس و محکوم است بحکومت اطوعا و کرها و محکوم

نفس انسانی در نشاء طبیعت از روی تناسب استعمال توای طبیعتی است از

تقطیل آن توای و لکن هیچ حکیم نفسی تعینیه نماید از برای آنکه شاید بزرگ

وی خیانتی در نظر شود پس انحصار مجاهدت که در تصور آن عزیز است

تصور نشود جز در پاره از خلاق انسانی با پاره دیگر و طبیعت محکوم است

خود بحکم غالب و در حکم مجاهد در غلبه خلاق حسنه خواهد بود فقط

و اکنون آن عزیز بداند آنکه مقصود از این توضیح نه غرض تفرضی است بر

حضرت مسیح علیه السلام حاشا حاشا از روی آنکه آن وجود مقدس چون نمونه

از پر نبوده شاید در طبیعت وی اثرش از دل و ج و خاصیت قوه بود

و انتاج نباشد و تشریع این سنت در امت وی فقط از روی تشریف

آن خاصیت و تشریف بان اثر و تشبیه با آن وجود مقدس و ابقاء اثری از

طبیعت آن روح محبت چنانکه در اسلام نیز ابقاء آثار طبیعی رسول مشرب

در ارضی می و تشریف بقبور آنها مقبول اسلامیت و مؤید تکمیلات و احسان

و مکان مقدس و محل عبادت تقدیس وسیله توسل و باب توجه است

ایشان است ببادی عالی و بهیچ وجه موجب نقصانی در عالم انسانی نباشد

مقصود از این توضیح و غرض از این تشریح آنکه بعد از نمایش دادن انسان

کنجایش عوالم خود را و نشان دادن او و روشن پرورش انسانیت را و

و انسانی بجهت نبوت انسانی و بیسانی بجهت شریعت میدانی انگه
 ترکیب انسانی را حاجتی است تمام بسکلی کافی و نه سببی وافی تمام عوالم
 روحانیت و زندگانی انسانی و باید ادا نماید اشریعت تمامی حقوق
 ذاتی و تمام حقوق طبیعی و تمامیت حقوق قرار دادی انسانی را و نبوت
 نماید آئین و مطابقت نماید آن آئین تمامی عوالم انانیت بی زیاده
 نقصانی و چون آن عنصر بر این موقع رجوع نماید بصله اساس است
 و بنیان این شریعت از معارف الوهیت و معرفی نیات انانیت و
 عبودیت و روش پرورش نفس و سلک تقرب بالوہیت و در این مرتبه
 نماید باخلاق مستحبه و مستقبحه و ابواب حقوق مختصه و مشترکه این آئین از عبادات
 و معاملات و غیره بیاورد جزو اساس سلالت را که شریعت خیر عالم
 انانیت است خاتم انانیت و منتهی هر دین و مملکت هر آئین و ادا کنند

تمام حقوق عالم انانیت و دیگر نه از برای خدای متعالی یا فی الزبر برای
 شناسایی انسانی باشد و نه از برای بندگی وی محلی فسر و گذارد و نه
 زندگانی او را نقصانی خواهد بود و کمالی در عالم انانیت نباشد جز آنکه
 شریعت در موت و حیات انسانی کنجا نده باشد
 و از این روی آنقریز بفسلفه خود بیاورد خاتمت این شریعت طبیعت است
 و طبیعت این شریعت را خاتمت نیانیت است پس هر کس تصرفی در
 اشریعت نماید نباشد جز ابداع نقصانی و طبیعت اشریعت و ایجاد زیانی
 در حقیقت انسانی همچنانکه غافلین از حقیقت نیانیت و جاعلین بواجب نیست
 و مایلین از صراط مستقیم شریعت سلالت و ضایلین در شتوت طبیعت که
 بصورت برادرش را و دعوی ولایت بکنند و سیرت باب انکار الوہیت
 و نبوت را بر خود باز سازند و بر وند بر اثر رسول و مکیسند پاره از فرو

و اصول و خواری کنند به عبادی بقبول و جمع آرد مردم را بر خود
تخفیف بکلف و بخواند بر آنها کلمات مقدسه بسیار را با تبدیل و
و پر کنند و قرائت را از سخنان خف که از میان و تلفظ آن هر
نخل و از تبیان و معانی هر حکیم مفصل

و غافل از آنکه هر حق نشان میدهد با طبیعت طل خود را و بهر اصلی تبحر
باید بدل وی و اینک آفریند بر دینی را تولید چنین ممکن
باشد از روی آنکه در هر ملت و امتی عاده اشخاصی پیدا آید که ایشانرا
مبالات در آیین و تقید بدینی نباشد و از ادای تکالیف اویان از تحمل
مشاق مذاهب تجافی نمایند و تسخیر نتوانند خود را از سما از رتبه آن
خارج بدارند پس مقرر شد این اشخاص بر حشمت خود مجتمع شوند و بر مکرر
گرد آید و هر آن شخصی را که در آن حشمت قوی تر باشد بر است آن

پذیرند و از برای تحصیل قوت خود در طلب حب و دگران بر آید و از این
انکار نمایند اصول مسئله اشرفیت را که موافقت نیما با طبیعت شریف
و تغییر دهند احکام محکم آن آیین را که مطابقت بخوبی با طریقت انان و
بنمایند مذهبی را مرکب از مسلک طبعین و الهیین و اسم عودیت را بر هم
حریت بنند و بر تندی مردم را بر مسلک شوت را فی و موات در فرو
و بدارند ایشانرا بر طبیعت حیوانی با مساوات در ولوج و غیر پذیرند از
انساب از روی یگانگی و بدین وسیله جذب نمایند عده از عطف و جمله
قوم را و جلب نمایند بتی را از عطف و بطله آن امت و از برای مجادله
و عادی با دلیل خود در ترتیب هند قیاساتی را مرکب از استحسانات و نکات
نصوص و ضروریات و پیروی نمایند مشاهات اشرفیت را
و اکنون بداند آفریند چگونه مذاهب و مسلک که مغرب از اویان است

آن بر ملا نیست و خلاف روش پرورش نفس و ضد عبودیت و عدم
ولایت و منفی حقوق نامزد روحانی انسانیت همواره در حسب تبادل و
رسم و تفسیر اخلاق انطوائی مسلک ایشان نیز تبادل تفسیر پذیرد و حقوق
آن قوم و یا قوم سبایل بگرنیت و بنای حقوق مشترکه و احکام نظام عام
خود را بر ملتیک و تعاضای وقت بگذرانند و قید عبودیت را بر خود بچرخانند
فعال و اقوال و اعمال خود بردارند و در تصور اخراج خود در آورند
احکام تمام ادیان فقط از برای نظام نوع و خط حقوق مشترکه عامه است
و اما تکلیفات روحانی و احکام خاصه هر انسان را در هر بنی فقط توهم بداند
و اساس آن بر ملتیک و تدارک خط نظام نوع و منفعت تحصیل است
مشترکه ایشان تصور نمینماید و از اینگونه تصورات و توهمات زده رفته
در هم شگند شرف الوهیت و الهی نبوت و ارکان عبودیت را در پرورش

عبودیت را هر معنای پرستش الوهیت و الوهیت را هر دقالب آن
و تصور نمایند و از این روی نزدیک بازند خود را بدعوی الوهیت و از
بر اینار سلف و نسخ نمایند ادیان سابقه یا از
و اینک آن دوست و دشمن را در ان موقع و انانی باید محکمت نبوت و
باید مکتبه عبودیت و شناسائی باید بحقیقت نفس انسانی و علمی باید بطلان
تقرب و بی الوهیت و معرفتی باید بحقیقت الهی و عرفانی باید با سماء
صفات کمالی او و احاطه باید با احکام مستحکمه شریعت اهلایت و صلاح
مستحق آن آئین تا آنکه در باب فضل هر ولایت و نبوت و شرف هر طریقت
و شریعت نباشد جز بشرافت الوهیت و کمال عبودیت آن شریعت و
ولایت افضل نگردد و جز بتفضیل الوهیت آن بی وجه شریعت اکل نشود جز
بتکمیل در عبودیت آن شریعت و از این روی آنفسر برز را تفسیر حق از باطل

بود و میتوانست نقل نماید آنکه شرف الوهیت و توحید و اسماء و جلاله و جلاله
و صفات کماله و فعالیه عالیه الهیه اسلامیته را با آنچه نقصانست و کمبود
زیادتی در شرف الوهیت و کمالی در توحید و اسماء و صفات و فعال
نوع آن کمال خود دهد بود و یا آنکه معرفتی صلاحیت نهانیت و تحفین نهان
و ترقیات روحانی و تکمالات نفسانی در هر نشانه از نشانات انسانی
محل صغریست و در انتظار تکمیل آن باید بود یا آنکه در اوقات و افعال
و اعمال و اقوال و محاسنی فارغ از کمال عبودیت مانده و دیگری عبودیت
در وی گنجانیده یا آنکه ذره از انفصال و اعمال او خالی از نتیجه نگرفته
و در تدارک نتیجه آن باید بود یا آنکه دیگر بر مصادی علایق و میزان
صرافی اذق و حبت و جمعی اوسع و نعمت خدایی او فی خواهد بود
زندگانی انسانی را از آن شریعت خلل حاصل گردیده و یا آنکه حقوق طبیعی

ویرا بدین جهت است که حق تعالی مرآت نموده یا آنکه حقوق مشترکه ایشان را بر عدل
و اقی بنا نموده و یا اخلاق سینه راست و با عظمت از خلق حسنی داشته
و پس از این تعلقات باید آنکه پس از کمال نباشد تا نقص و بعد
حق نباشد الاضلال و عالم انصافیت را کفایت است هدایت آن
بر حیثیت و مستغنی باز و او را از هر دینی و بسنی باز و او را از هر
قانون و حاوی باشد هر سه ممول و فروع هر مذہب و جایز باشد
بر عبودیت را و الوهیت او شرف از الوهیات و کلمات تقدیر
جامع هر قدس و قدسیات و اساس سیاسیات آن قویتر از هر اساس
احکام آن محکم تر از هر حکام چنانکه در امر مزاجت هدایت که قیام
و قوام عالم انسانیت بآست بایستم حقوق طبیعی و روحانی و قراردادی
انسانی را در اعلا در کمال از روی آنکه در نشانه مانده وی انشا میشود

امر مزاجت و فارق میگردد بین ذکوریت و آنوئیت چنانکه بر نباتی را
 لقاح از فعل است و این مزاجت را محفوظ بداند و نشاء حیوانیت و طبیعت
 بیج حیوانی مایل نگردد با سراف و زلفه و نکاح مثل خود را و هر نوعی از
 حیوانات نیز اندک نمایند حقوقی مخصوص امر مزاجت بنسبت طبیعت
 غفلت خود چنانکه هر حیوانی که تحمل اولاد با والدین است
 طبیعت ذکور او را در حفظ نسب تصب باشد بلکه در ذکور غالب حیوان
 تصب نسب محفوظ و مرغوب و از این روی چون خصی نمایند از آن تصب
 از ایشان مطلوب میگردد و در طبیعت شریعت سلامت نیز این تصب
 طبیعی را بر وجه تمام محفوظ و حقوق نوان ایشان را بر کمال تر و عفاف
 موقوف داشته و ممنوع باشند از اختلاط بر جال و حفظ نسب را از هر
 احتمال اختلاط نمایند و هر محتمل بدانند نقص این تصب نباشد جز از روی

تحمل احتمال اختلاط انساب و مخالف تقاضای طبیعت هر حیوان و سنگ
 اندام اساس تربیت و انضمام رشته نجات که تسلیم فساد نوع است
 خاصه در انسان که موجب اختلال در بسیاری از حقوق او نیز خواهد کرد
 و هر حکیم باید آنکه اساس مزاجت نباشد جز بر بقا نوع و از این روی
 تقاضای آنرا نماید حیوانی که در حال حایل بودن چون حامل باشد
 ذکور و تقاضای انانیت او را غالباً معاف توقیفی باشد پس هر حیوانی که
 تقاضای نکاح بر استمرار است همانا شایسته است لقاح آن نیز بر استمرار
 بوده باشد و استمرار در لقاح تصور نشود چنانکه در حیواناتیکه فعل او از جود
 مستعد و یا اقل از جود او را تحمل بدور مدیده بحسب نطفه بوده باشد و هر
 بدانند شهادت شہوت زنا شوی طبیعت انانیت را بر قابلیت تعدد
 زوجات و جایز نشمارد و در ماضی بچیک نطفه را که بهر یک تولید

انسانی مثل آن شود جز در صورت معذور بودن یا معذوری از تربیت
 آن مثل هیچ نباید اهمیت بوجودی را با ترک آن اهمیت در ایجاد
 و بیکس نهند و تقویت قایت و کمونی را با تحفظ از کون و موجود آن
 و بر نطفه که شایسته انسانیت است چگونگیست توان شایسته نمودن
 چنین سرمایه شریفه بزرگ طبیعت را چگونه کوچک و با شرف و محن
 بقضولات کثیف باید کرد با آنکه بر نطفه محترم انسانی انسانیت محترم
 و هر انسانی مثلاً آثار بزرگست در عالم و هر یک قابل مهل چنین عالم
 انسانیت پس چه خدمتی در عالم انسانی بزرگتر از تکثیر نوع آن تصور
 میتوان نمود و چه نیتی را از برای پرورش نفس انسانی نیکوتر بدانیم از
 پرورش انسانی و چه نیکی از تکملات روحانی او را بالاتر بیایم از بس
 و کمون چنین جهانی که خود چون بسیار چنین عالمی بزرگست و تعظیم

نطفه یا تعظیم نوع خود و نقص تعاضای عالی طبیعت انسانی را چگونه
 کمالات انسانی و ترقیات روحانی و شرف شرعی بشماریم با آنکه کمالات
 انسانی از حیثیت نیت اوست و از برای اوست چنین نمی که از حیثیت
 کمال او بوده باشد و اینک نغز نرسیده اند آنکه شکست مثل تقدی
 حد حیوانیت و هراف در اساس انسانیت و نیز مشارکت در شکو
 موجب خنلاط انساب باعث اختلال نظام حقوق انسانیت و هر
 آنها از سنت سوء و از شر در عالم بشریت است و اما حصر زوج بزوجه
 یقین بر دانی بداند مثلاً تعظیم نطفه و تعظیم نتاج خواهد بود و اما
 حصر زوجات بزوجه در حال تعدیل حقوق ازواج و نتاج نباشد جز
 نوع و توفیر در خطوط انسانی و ادوار حقوق طبیعت حیوانی و تکالیف
 چنانکه رغبت بان با حسن نیت و قد عدالت از سنت حسنه شریعت است

و بر کمال این شریعت نیز شهادت میدهد خلقت انسانی بتقلیل ذکر و تحترق
انات آمان و نیز آنکه بدو ظهور استقلال بر نبات و حیوان
و نبات ارکان خلقت و بلوغ طبیعت بحد کمال خود همانا بدو ظهور قوه
مزاوت و تولید مثل اوست و طبیعت را در این حد دیگر انتظار نماند
در خود نباشد و از این روی تأخیر بلوغ قرار دادی انسانی را از حد بلوغ
طبیعی میخوانند در بعضی ادیان است مخالف سر خلقت و موجب تقریط
تقلیل نطفه و سبب توقیف و تقلیل خلوط اوست و اما تقدیم حقوق فرای
دادی شریعت اسلامیت بر بلوغ طبیعی و طبیعت انانیه از روی استقبال
غفاف او و تکمیل استغفاف اوست و از این روی حد بلوغ او را حد
نمایست حصول تنوع بوی و حد صلاحیت استعمال با و قرار داده فقط و بر چند
تنوع با و بقیه و یا نه موجب تقریط نطفه شود اما این قوسه شریعت را بگویند

و اختیار نتوان قیاس بقدر اجبار شریعتی دیگر نمود از روی آنکه در ایام
فصل بین بلوغین و کورین بلوغ طبیعی و بلوغ قسری را می بینیم
بود و شریعت خود بر تقریط نطفه و منجسرتواند بسیار نقصان آنرا و چنانکه
تقریط نطفه نمود نیز تقویت خلوط انسانی گردیده باشد و اما در صورت ح
زوج و اباحه نکاح که مستلزم تقریط ناسج و تقاح اوست چون نکاح
یا نه و غیر مستلزم تقویت خلوط و ملزم تقریط نطفه او نخواهد بود پس بدین
آنکه بر کمال بر شریعت را در تعدیل اخلاق انسانی و حفظ تواسط طبیعت حیوانی
و تجدید حدود زندگی انسانی بنسبات تخملات روحانی و می الزامی
نباشد آنرا بر مخالفت هر اخلاق و هر اری نباشد آنرا بر راندن هر کس
شوت و گنونا آن عزیز چون رجوع نماید باصول و فروع ابواب نکاح
بل که اول شرکت بزرگ عالم انسانیت و نخست یار و رابط عموم فرای

بشریت است باید واجب و مندوب و محرم و مکروه و مباح نکاح سیر
اسلامیت را حافظ خلوص روح و لوایس طبیعت و حاوی حقوق و اسرار
خلقت جامع محاسن و اخلاق مانع شر و رذوق و رافع تافرواق
و دافع غاد و فساد و مرابطین مل و مواصل بین سیرنجاد و فساد لغت
مت و مایه محبت است و مؤسس اساس کثرت و طرف دار شرف نفسانی
و پرستار کالات روحانی و حامی بقای نوع انسانی و این خاصیت بر
خاصیت حکم محکم فاکو اما طاب لکم من النساء منی و مثلث و مربع و آن
خفتم ان لا تعدوا فواحدة و خاصیت استماع ملک بین و استیجار که
مخصوص بشریت خاصه اسلامیت و از آثار شریفه نبوت است که
سوات مواد منویه آدمیت و موسس فابریک انسان سازی و دیر خا
بشریت و دوست بنده ماحات عالم نبی آدم است و هر برکت قزیه

توالد در عالم بشریت از شریعت و می حاصل آید از برکت شریعت تقیه
اوست و هر تفاوت و تکلیف که در افراد آدمیت بوسیله اسلامیت پدید آید
خیل آن بوجوه مقدس و مخلوق است اوست و روابط و دوا و اتحاد و نجای
و تقرب بحسب تناسب و حصول از حاکم و ترانید اقوام که بسبب تکلیف
از دواج و کثرت ناسخ در قبایل و ملل انکلت باشد نباشد جز از فیض رحمت
و می این بیاحات مرآت و برابر سایر اهرام پس آنکه در اندک زمانی محط
بخش عالم انسانیت گردیده با آنکه نسبت قرون اسلامیت بقرون انسانی
تقریباً بالغ بعشر است با آنکه تکلیف و ملل مختلفه موجب تربیت از رحمت ی
بوده و هر دانا بداند مقرون بقرونیت کثیره آنکه غلظه نفوذ نفوس این است
در افاق و وسیله انتشار اسلامیت در عالم فقط منحصراً بکثر ناسل و ترانید
و ناسخ اوست و حکیم و عیسی باید توه ترانید توالد و وسیله بکثر ناسل

تویت در دوام بر دین و نفوذ بر سایرین در آفاق گره و احاطه
 بعالم بشریت که آن قوه اقوا و اعلی و اکمل و اشرف از هر قوه خواه
 بود و اکنون میدانند که عزیزان که روی تگاک از زواج بگاک شریک
 تگاک شریک بر ترقی و شرف هر قومیت چنانکه روی رهبانیت و
 انحصار زوج بیک زوج بر توفیق و منزل هر قومی خواهد بود پس
 تشریح چنین خاصیت در شریعت اسلامیت و توضیح چنین حکمت در
 آن بخوبی بیاید آن عزیزان که ساعت این نبوت و این شریعت مقدس
 خواهد بود از هر شهوت و بداند آنکه رغبت آن نبوت و ترغیب دمی
 است خود را بکثیر نکاح از روی تگاک شریک و همراه بر زواج از برای
 تحصیل نیا خواهد بود و نظر بر آنکه موصلت و سلب یکایکی با یکدیگر
 شاید حکمت اختصاص آن وجود مقدس بفضل و غنای در جواز زواج باشد

از روی فضل یکایکی آنحضرت با یکدیگر و غنای در شرف و شرف موصلت
 با وجود مقدس بوده یا زیادتی حاجت نبوت آنجانب بر وابط
 در قبایل مختلفه و یا آنکه از برای نبوت است فعلا و قولا اولویت
 قیام بنیج رهبانیت داشتند در ضدیت سنت سبیت و رغبت
 ترغیب سنت خود و اختصاص سنت آنست را بخود و با آنکه دعوت
 بکالی نباید جز از اکمل در آن کمال و با آنکه عدالت آن وجود مقدس را
 زیادتی بودی عاده از عدالت عموم نام و انحصار چهار و منع نیا
 در عموم ملت همانا بواسطه رفع حصر و قصر و رفع زیادتی شقت عدالت
 فوق الطاقه از آنها بوده و بر آنگاه اختصاص آنحضرت قیام از روی
 اعتدال مزاج یا شدت قوای آن شدید القوی بوده باشد نیز تسلیم
 نقضی و نقضی در تقدیس آن وجود مقدس نخواهد بود از روی آنکه

دلیل بر کمال تنزیه از شهوت و تقدیس آن وجود مقدس از بقیت طبیعت
 بماندند و عدم رغبت طبیعت مقدس است بر وجه مزوج با جو
 آن رغبت از وی و حرام شدن آن زوجه بر زوج خود و مباح گردیدن
 نکاح او بر آنحضرت پس تعطیل این حکم و بلا عمل ماندن این جواز از برای
 تقدیس و دلیل بر نفی رغبت طبیعت وی بمرکونه شهوت بوده باز
 آن رغبت و حریت آن طبیعت و نیز تنزیه می نماید این حکم طبیعت
 او را از طبع بزواجات صحاب در موقع ترغیب بجهاد و نورشهادت
 روی آنکه با تسلیم ملت باین حکم دیگر حاجتی برسد و دیگر نباشد چنانکه
 این رغبت و حاجت باین وسیله رانست بعضی از اهل سلف
 و نیز شهادت و تعطیل این حکم بر فضل این نبی و افضلیت وی و آنکه
 بداند تنزیه آنکه بر سر آن رجوع نماید بحسب فی و کلی احکام نکاح و طلاق

و فرغ مراد است اسلامیت بیا به قرار تمام است از ابر خط نظام طبیعی
 و حکمت روحانی و آسایش انسانی و از برای فلسفه آن این مختصر محال نیست
 بر این مختصر اشارتی نباشد و اکنون از برای نفس نیز است مختصر رجوع
 با سر اطلاق این شریعت و بیا به از در موقع خود چاره ساز بچارگان
 و پناه دهنده عاجزان و زندگی بخشنده دل مردگان و نگاه دارنده
 شرف انسان و از او کسندۀ بندگان و امید دهنده نا امیدان
 یاری کننده بی یاران و عاقل کننده دیوانگان و گویای پنهان
 مهربان و دافع ظلم از مظلومان و رافع جور جابران و مصلح حال
 فاسدان و امان دهنده خائفان و راه نمایی گمشدگان و نجات دهنده
 خطرناکان و هدایت نمایی گمراهان و شفای بخوران و دوا دهنده
 ناکان و فرج بخش خزان و قوت ضعیفان و رجاء یار یوسان و خلاصی

و بنده مجوسان خاصه اطلاق که در موقع تافرو شقاق و تخالف اهل
 یا در مورد عجز از ادا حقوق انصاف بر یکدیگر باشد ای چه باشد
 و بیچاره و چار یکدیگر و گرفتار یکدیگر گردیده که هر یک تراشیده بدن
 خراشیده روح و معدم سر و منی زندگانی و منقوت آسایش و محل
 معاش یکدیگر باشند ای سازنی که حقوق شوهری ادا ننماید و از
 او بکاهد و با شوهری که اعتماد بعرض و ناموس زن او را نباشد
 یا آنکه قوه ادا حقوق و قوت وفادار بخلوط آن زن را نداشته باشد
 در یکطرف آنها موجبات تفری یا مرضی سری آیا بچه حتی این دو مختار
 مجبور بنماییم بر چنین زندگانی ناهنجار و ناکوار دانا و آیا بچه خجاست
 و تقصیری مجازات بنماییم ایشان را بر این فشار و مکافات و لفکای
 باینکه بنای فرا و جت بر خطوط و ماغی و بواسطه ذغ آلات تناسل

تتقا حاصل آید و چون ماغ فسرده کرد آلات تناسل نیز برتر و میگردد
 و نیز بنای این معامله و اشتراک بر محبت و در محبت و ملایبات بعد یکدیگر
 راحت روح هر یک بوده پس چگونه ایشان را در عسری بر دشمنی
 عداوت بنماییم اجبار اباکاریم و در این موقع بر سر آنگاه بعزیز در تصور خود
 در آوروزن شوئی را در کمال آنچه تصور نماید از تناسل و شقاق
 نتایج آنچه فرض نماید از تخالف و اتفاق با عدم توافق در خلاق
 و از آن در تصور نماید خستقا و خلتا شکر و بستلای با مرض گریه و رنج
 مکره و بیعت و تنه و فحاش و سیلطه و مفراط در معاش و بیض زنگنه
 و معرض از آن شوهر و پس تصور نماید شوی آنرا با شدت تعصب
 حدت غضب و زیادتی و سواس و مسک و قیل العاش و از این
 دو تصور تصور نماید حکم بانحصار روح بیک زوجه را و نیز حکم منع خلاق

او را هر یک از این ن شوی چار سمر اهی دگر بی باشد و اجار ایلا
 و نه را در فشار ناگوارینا و شغلات و مبتلا با عیالات بهر دگر پس بقین
 دانست که این حکم و این حکومت نباشد جز از پیغمبری که در طبیعت وی اصلاح
 تقاضای زنا شوی بوده و نیک و بدی زنان و شوهران را بطبیعت خود
 نسجیده و تکوین آن بنی قسط در جسم درمی گردیده که آنهم نیز سر از زیر
 نهیده باشد از روی آنکه احکام وی را هیچ وجه مناسبتی نباشد با عالم
 و طبیعیات و این بنی روحانی همانا شایسته آنکه مبعوث گردد در عالم ملکوت
 و ارواح مجرده نه در عالم انسانیت و مرسل شود بر ملائکه بر بشر و شیاع
 مخصوص شدن حضرت روح الله بر رف و علو بلا و علی و صعود و عالم ارواح
 چنانکه منصوص کلمات مقدسه است نیز از این وی بوده باشد
 و از این روی آنفر نیز نبیند آنکه این پیغمبر روحانی همانا مبعوث بر او

عالم انسانیت است چنانکه حضرت کلیم مرسل بر طبیعیات ایشان بوده و
 هر یک از این و شریعت تنهایی و بالذات قابل نباشد از برای تحت
 انسانیت در عموم از زمان و عموم فسر او را از اینها تا حق حقوق طبیعی در روحانی
 انسانی را و تمامیت هر دو بجمع و ختم هر دو بشریت است و تمامیت
 این شریعت است و مانده روحانیت مقدسه شریعت است
 در یک شریف شریعت کلیم و حیات دهنده آن یکل در جسم روزگار
 زندگی بخش آن قالب در شمیم عالم بشریت و چون آن یکل را خالی از
 این روح و این روح را خالق از آن یکل بنائی بیای آن قالب را قالبی
 مردار و محل تنافز از آثار او پس چنانکه از اثر طایفه میبود بوده و حال آنکه
 بیای انتشار آن ملت و انبساط امت را در آفاق عالم و مخالط با هر ملت
 و مشترک با هر امت در یکل و شرب و طعم و اقتصاد و در زندگانی

تفاوت در عادات و اخلاق و این تافسر از آثار ظاهر و باطن ایشان
 نباشد چنانکه از اثر مردار بودن آن شریعت با آنکه قالب آن شریعت بشری
 و دارای تمام ارکان و اعضا و جوارح از عبادت و طهارت و احکام و
 عالم انانیت باشد و چون این مختصر را بجا پیش فرایش توضیح و تشریح
 فلفظه آن شریعت نباشد پس در مجموع توقع و تمنا نیامیم از آن غیر از
 بوجدان سلیم و ملایمت و تقییم خود رجوع نماید بجا صحت آن شریعت از رفاه
 کردار و گفتار و آثار ظاهر و باطن و ملکات و اخلاق و عادات مختصه
 این طایفه خاصه در وادوات و ماغیه ایشان با آنکه فلفظه خود بداند و بخواهد
 بیاید از عدم تحمل آن و ماغیا معانی لطیفه رقیقه روحانی و ادوات تناسل
 عالی و شرف زندگی انسانی را و از این روی شاید ایشان را از پیوستن
 سلطنت و بزرگی عالم انانیت نباشد و نیز بیاید بهر آنکه ایشان را

عید نبوت و تعقیفات بشیعه نبودی حال زندگی ایشان چه بودی با آنکه
 این عید خود ناقص و تخیل کننده و زندگی ایشان است و از این روی
 آن عزیز بیاید آنکه هر شریعت را داخل تمامیت در اخلاق و زندگی ایشان
 و از پس پذیرفتن این تمنا نیز تقاضا میسازیم از آن عزیز رجوع نماید
 نکاح و طلاق شریعت اسلامیست بنماید و بیاید آنکه زن را در امر خود
 ویر طبیعت متاع و فروشنده متاع است و مرد را و طبیعت بر خریداری
 فقط و خریدار میستوان با طبیعه اختیار عرض از متاع خرید خود داد و آن
 فروشنده و متاع را چنین اختیاری نباشد و نتواند حسد بدارد
 منع متاع از متاع خود نماید چنانکه در حسد بدارد میخانه فروشنده
 اختیار منع تصرف و مالکیت یا حق منع سکونی آن با طبیعه نباشد و نیز از
 این روی بیاید شرف و تقدم زوج را بر زوج با طبیعه پس طلاق زوجه

زوج را خدای تعالی و مخالف طبیعت تعارض و تعاقب آن دو
خواهد بود و دیگر آنکه زوج هر دو را میخانه خسارت مال حال و زوج
فقط خسارت مال است پس میتوان در سیزده تعادل تعدیل خسارت
حال را با هم نمود و اختیار طلاق باز از خسارت مال زوج تصور شود
چنانکه اساس طلاق خلع شریعت سلامت نیز بر آنست و دیگر آنکه بقتضای
و حفظ نسب از هم طبیعت زوج خواهد بود و زوج را راه اشتباه نسبت
اصل نباشد و هرگاه که زوج را اختیار طلاق باشد همانا منافی بقتضای
و نیز گاهی سبب اشتباهی در نسب می شود و دیگر آنکه حقوق زن مختص
قبل نفقه و کسوه و سکنی و مضاجعه و از برای او وسیله دفع ظلم با ثبات
حق تشخیص حقوق خود باشد و اما حقوق زوج فقط روحانی و مستثنی
و ای که منقطع آلات تامل و قیظ و بنده قوه متع است چون تعدی

بر او واقع شود مدافعه از او نتواند چنانکه بطلاق و دیگر آنکه زن را با طبیعت
نقضانی در قوای دماغی او است و گفایتی در صلاح زندگانی دی
نباشد پس چنین نباشی که اول بسیار از زندگانی انسانیت هیچ
عاطفی تخریب آنرا با اختیار چنین جایی نگذارد که هر وقت هر جنبی او
اغوا نماید یا او را پسلی باشد باید دیگری بر هم بزند اساس زندگانی
آن شوهر را بر باد دهد بسیار اولاً خود و خود را نماند و در حال دیگری
در آورد و هر حکیم پس بداند طبیعت زن را شایستگی این اختیار نباشد
چنانکه در شریعت ایستاد نیز زن را از این اختیار محروم و خبر این مظلوم
شدن او را در موقع خود بر وجه حسن نموده و اینکه آن عزیز زرت
بفطانت اصول و فروع کسیره نکاح و طلاق آن شریعت بایستد تطبیق
احکام زنات شریعت اسلام را با نظام عالم انسانیت و توافقی نظام زنات شریعت عالم

انسان را با احکام اسلامیست و بعد از دانستن آنغیر مختصری از حکمت کمال
و طلاق شریعت اسلامیست را نیز باید مختصری از حکمت لطافت جسم و طهارت ^{بشری}
و بعد از آنکه آنچه را طبیعت بشریت را نفاذ از باطن خود و انقباض و کشش نیز رفع نماید ^{بشریت}
از ظاهر نباتی آنرا شست و شو موافق حکمت طبیعی و بیزاری بگوید از باطن
آنچه طبیعت بیزاری از آن جسمه نسل و وضو مطابق حکمت روحانی و بیزاری
طبیعت او را از آنچه سرایت سوئی در اوست از روی روحانیت بگزیند
روح او را از آنچه نفوذ بدست از روی طبیعت پس در آن موقع آنغیر از
تبدیل در فلسفه طبیعی و حکمت روحانی نجاسات شریعت تا بیاید بر کمال
و در موقع خود از موجبات ارض روحانی و جسمانی و مؤلفه مکروبات
سمومی و منافعی حفظ صحت و منفرد طبیعت که هر فلسفی طبیعی را تجسسی از آن
و طهارتی از آن اجب آید و آنکه اندوخت و انستن خواهد داشت

چنان که از جنبش و طهارت از حدث که شریعت اسلامیست است
مرجع شریعت را نباشد از روی آنکه احاطه آن طهارت بجمع لوازم
او از برای آن عبادت و عبودیت است که محیط است بجمع فصول و قیام
زندگی وی از روی آنکه تمام را از نگاه عبادت و تمام زمین را عباد و نگاه
او تسرار داده و مخصوص نموده نصف آخر روز و نصف اول شب و
طلوعین را بصلوات غمش در هر یک از رکعات مراعات نموده تمام
مقامات عبودیت را از برای تمام معارج الوهیت و اعلان و قیام
آنرا با علاء تحسین و تمهیل و شهادت نبوت که معنی مساوات در حکام
و ترغیب بصلاح و فلاح و تحریض بر عمل خیر و خیر عمل نباید و فواید اجتماع
در جمعه و جماعت این عبادت برپا دارد و چون دوستی اسلامیست
و ظاهر باز باطن و ظاهر اسلامیان را باب خاک و پاکی و پناهی

روح و حیثیات را پس بداند غیر از آنکه اسلایط پاک نماید بر طبیعت را
از اخلاط فاسده و حقیقت را از اخلاق مضده بصورت اساک و ایام و آب
از ضیاء شمس و انوار و ایام خداوندی و خدا ماندی خود نماید باینکه
نفوذ و حقیقت انانیت را در طبیعت و نفوذ و بد اخلاق الوهیت را در آن
حقیقت

و از این پس قائل نماید آن عزیز در احکام حلال و حرام اسلام و باید آنکه
این شریعت را چگونه است تمام است و تحریم مکرات که بالذات ضد و
عاقله دماغی تعطیل کنند هر قوه عاقله انسانی و بطبیعه تشبیل کننده است
عاقله طبیعت است بآنکه قوت هر قوه دینی باشد بر عمل و بر فعلت هر
طبیعت او نشود جز با اعمال عقل و می نیز جلب نفع و دفع ضرر می نماید
جز بکمال و همچنین از روی قناعت در باب تجارت و فلسفه حقوق

بیام حرمت را بار از روی آنکه دیند مال بجزه علقه خود را تا تحول بد بمانی دیگر میکرد
بیج و چون تمام آنرا محفوظ بدارد دیگر در امانت و چون مخلوط بعلاقه دیگر
نماید بیکر و شریک و چون تصرف در آن عین را فقط بعوض مائل تقوی
نماید در این صورت هرگاه بلا شرط زیاده و نقیصه باشد میباید قرض
با آن شرط باشد همانیکه در آن معامله معامله ربوی و هر چه حقوق
و فلسفه آن معاملات باید آنکه این معامله مرکب باشد از دو معامله یک
آن اصل و مقابل مائل و یکجز دیگر فرع آنست و مقابل آن تصرف که
تفویض شده و چون رجوع نماید تا اینجا بجز ثانی که در آن عطف
ربوی باشد و پس از آن باید متعاضضین آنرا در حقوق و تعادل و در نظر
با مقابل آن که تصرف بود باشد باید تصرف آنرا با طبیعه که خود متعاضض
و تصرف در نفی نباشد چنانکه در اجاره و او باید تصرف در نفع آن باشد بلکه باید

در تجارت با طبیعت شاید وسیله نفع و شاید وسیله ضرر و شاید بلا نفع
 بلا ضرر و از این روی آن حکیم از برای این گونه تصرف مجهول نفع و
 مجهول تخفیف قیمتی معلوم معلوم از قیمتی ندهد و اینگونه حق را معال
 نیکو دینی و بر آن چیزی که نفع موهوم آن مقابل نماید به ضرر موهوم و حد
 وسط آن بلا نفع و ضرر باشد با طبیعت آنرا معاللی نباشد بایست که نفع معلوم
 و نفع مخموم پس بداند آن حکیم این معالیه بالذات فاسد و این شرط
 با طبیعت مفید و طبیعت اینگونه معاملات در میزان تعادل حقوق ذاتا
 متحمل نباشد زیاده بر حسن و جهانی را که راجع بحسن نیست آن نهاده است
 و اگر احسان حسن در مقابل آن نیست تصور شود آنهم نیز راجع بحسن نیست
 روکننده آن خواهد بود و بدین طبیعت اشارت و بد کلمه آسمانی
 و نقص قرآنی *أَلَمْ يَجْعَلْ لَكُمْ الشَّيْءَ حَرَمًا لِّرَبِّكُمْ* و هرگاه آن حکیم تخفیف و تخفیر

نفع را معاللی نماید به تخفیر و تخفیف نفسی در آخر تجارت همانا در میزان تعادل
 حقوق حق بردن آن نفع کفو باشد در تحمل ضرر آنرا پس از اینسوی
 داخل مینماید آن معامله را با طبیعت در باب شرکت یا کالت چ
 مالک در رضایت بوکالت و شرکت اصلان بوده و حاضر از برای
 خود باشد در توقع پس با طبیعت محکوم خواهد بود بحکم و کلمه روساموگم
 و چگونه میتواند آن حکیم در صورت تجارت و خسارت مالک در مال
 خود تحمل خسارت مال و حال بر او بنماید و در صورت تجارت و خسارت
 دیگری علاوه بر خسارت مال و حال نیز ضرر از نماید بوی بدادن مالی دیگر
 با آنکه در طبیعت تجارت در آن مال تفاوتی در مالک و غیره نباشد و طبیعت
 نیز بالذات قابل زیاده و نقص نیست و هر سودی مولود از سود او عمل است
 محترم و هر سود او خود مرد دست بین بود و زیان در عالم پس شرط زیان

و بضاعت مخالف طبیعت مال و منفی خواهد بود و هرگز در وجود سودی را
 در سودی نیست بآنکه طبیعت اولیه تمدن انسانی بر تعاقب عمل نیست
 با عمل انسان و آنچه در محترم قیام عالم بدو قابل مقابله و معاضه باشد
 ذاتها عمل انسانست و هر آنچه راجع شود از مال از برای احتیاج متبیل
 و از روی بدیت عمل خواهد بود بلکه اعتبار آن مال از روی اعتبار
 عمل در آن و تشخیص قدر و قیمت آن نیز از برای تشخیص قیمت و قدر عمل در
 و چون دانسته باشی اساس اولی تمدن نظام اصلی زندگانی انسانی
 بعمل و بر عمل و بر راجع را بدلی از روی پس چنین شایسته ندانی از برای
 هیچکس از افراد نوع انسانی که خود را قانع برفع عمل دیگران و اساس
 زندگانی خود را بر سرعت عین بلا نفع بگذارد و عمل خود را مطلق و خلل در
 نظام عالم برساند و بود خود را چون نبود و وجود خود را بی سود و خود را

از عیالات عالم عظیم و بشنید با نظار نتیجه نقدیکه بالذات عظیم است
 بر غیر و مکر از برای مطالبه و طلب نفع عمل دیگران و پس کما یقوم الذی
 تحت تسلطان من است و جلب نماید نواید اعمال ایشان را باضعاف مضاعفه
 و باقی نگذارد از برای آنان چیزی زیان در تجارت را و هر حکم اخلاقی
 چنین خلقی را معدوم معاش و منفی آسایش نوع بداند و رواند از خود
 بر آن کسانی که بسیار داد و ستدیشان خارج از تجارت و اقتصاد
 بلکه از روی احتیاج فوق الطاقه کمتر و احتیاج قیاسی و قرض بر نفع و منفعت
 بدارند از برای حفظ حیات و شرف زندگانی پس گیرنده این قرض نباشد
 بر حقیقت انسانیت و شرف انسانی و بر غرض قرض و بهر آن
 نباید حسرت را در حقوق انسانیت و حفظ شرف انسانی

و چون دانستی حرمت را بر از روی فلسفه حقوق و از برای صحت اخلاقی

و از این دوروی پس بداند دست داشتن تحریم قرار که ضد اقتصاد
 بنیاد و دست آن بر بازی و فساد است و بطبیعه جز نظام زنگنه
 نباشد و آن عمل متقابل نشود بالذات مرالی را که اساس تحصیل ^{طبعی} تحکیم
 آن از روی حسرت نظام نوع و از برای تحصیل فایده دهنده مال
 گیرنده آن باشد و نیز وقت لهو و لغو انسانی را بالذات شرف آن
 نباشد تعادل نماید با مال وی حال آنکه آن مال خود نتیجه جهت
 مشقت و فشار بر حال انسانیت و لاشی صرف بمصرف دیگران
 متقابل شود با بر شکی وی را محسوس فی لایق باشد و امر موهوم و در چگونگی
 باز ارجحین اصل ثابت نامحدود و غیر معلوم تصور بنمایم چگونه از برای
 وقت باطل بلا قیمت هر انسانی و زمان باطل بلا نفع بغیر او را استحقاق
 هر حد از قیمت هر نفع بلا نهایت از آن غیر تصور شود پس نباشد اساس ^{نیجیل}

و معامله جز بر ضرر و محسوس از تحصیل مالی از روی خالبه و بر خلاف رضا
 بالطبیعه در دماغ انسانی یاد آور حکومت غلبه و تحقیر حق است از این
 که خود منتهی به جرح و مرج و نیز سرورث عدوت و در عوض آن مال
 حاصلی نباشد جز بفضا و بر ضد احسان بلا عوض او خواهد بود و از این روی
 آن شریعت را منع این عمل و دفع این ضرر از هر انسانیت چنانکه
 بر ضرر و ضرر از هر یک انسان از آزاد نموده از دست و زبان
 یکدیگر حتی از ذکر سو و در غیاب که خود خایند و خوردن روح انسانیت
 روح برادر خود را و روح آن برادر بشیندن این ناملایم یقین بخورد
 گوشت خود را و غیبت کننده پس خود خورده باشد گوشت برادر خود
 چون مرض آنکه و نیز بداند آتش نیز آنکه معامله اسلامیت در استنباط
 عیب و اماره و استحلال اموال و دمار منکرین الوهیت خود معامله است

عقیدت ایشان به عقیدت ایشان از روی آنکه منکر الوهیت حقوقی را بر حق
 نگذارند و اساس حقوق ایشان حفظ بر مات و فوات و منتهی گردد و بحریث
 نهایت حریت پوشیت و نهایت وحشیت بحکومت غلبه خواهد بود و
 پس از مغلوب نمودن آنان استبعاد نماید ایشان را عاقلانه بحکومت عقیدت
 مات و فوات آنان و بجای آن رقاب ایشان را در رقبه اسلام و در آرد و عیان
 آنرا در تحت حکومت احکام و تربیت و استحکام نظام عالم انسانیست و
 بنیاد عقاید ایشان را بر الوهیت و معاد نهادند و ایشان را بکیش خویش
 در آورده پس معامله نماید با ایشان برین عقیده و تسویه دهد در سر
 بین سید قرشی و عبد حبشی و انگاه پس از تشکیک در تشریف باسلام
 در توحید و یگانگی در عبودیت بکانه بلا تشکیک بوسیله از توحید و تشریف
 و کفاره از گناه یا تشریف از دینی موالی و تا گدازات اکبره بر حق و توحید

بجواب آن آنکه بعد از اذیت عبودیت عباد آزاد و بنده بندگی بندگان آزاد
 رقبه ایشان بر دارد

و چون آن عزیز اکنون رجوع نماید بباب حق شریعت اسلامیست پس آنکه
 از آن عبودیت همانا این حریت بوده و این تربیت اجباری همانا از روی
 آن وحشیت خطر آرا خواهد بود و از این روی باید توحید عبودیت را
 بطبقه اولی کمتر و در طبقه دوم سوم بکلیت منحل و منعدم میکرد و حال آنکه
 توحید آثار ملکوتیت و حفظ غایب هر حیوانی در اولاد و نجات آن زیاد
 و از ممانعت اقتصاد و از نتیجه تجارت در ساج اوست و انیک آن عزیز خواه
 دانست آنکه تشریع علقه ملکوتیت و علاقه مالیت که خود معنی عبودیت است
 فقط تشریف از ایشان از برای استیلا بر وجه مال و قیام بصلاح حال
 و اقدام تربیت آنان و نهایت آن عبودیت نباشد جز از دین و مسود اسلام

و انباط نظام عالم انسانیت غلط و اما بر آن خدمت که بر عهده ایشان گذارند
 بهمانند از آن نعمتی است که بدیشان سپارند از نفقه و کسوه و تحمل مصائب
 زندگی بکفل آسایش و معاش ایشان

و اینک آن عزیز از این محال خواهد نمود با آنکه بسیار جهاد مجاهد
 با محاربین الوهیت و شرکین معاد است و این مجاهدت ایشان از برای
 اقصیت که بالطبع خراب کننده دنیا و زندگانی و برباد دهنده کائنات
 روحانی انسانیت و اما جهاد با دیگران از عمل از روی تعقل و تقصیر
 و تکمیل کمالات ایشان خواهد بود و از این روی بسیار دفع محاصرت
 آنرا از اعلم و راه سلامت با ایشانرا با مال نهاده و بدان حال عبور نمایند
 در آنان داده و در ایشان نفوذ اسلامیت بدهد و در و خط بنام نفوذ
 از شرور و اما شرع و معنوی ایشان همانا از برای رفع غم و غم و نفوذ

دلت خود که خود سیاست روحانی و مسیحی است نفسانی و یاد آور عالم
 نشدن انسانیت از طلب شرافت و سعادت انسانی و آن عزیز است در این
 موقع خود در جمع نماید بلسان تاریخ حروب اسلامی و فلسفه اخلاق مجاهدین
 در دین و فلسفه این معامله ایشان با معاندین در این موقع خود بیاید
 ایشانرا در آنجهاد که خود تقدس است از هر غنیمت و اقتصاد و بدو
 آنکه هم ایشان نباشد در نوع انسان جز برادری و برابری و اتحاد و در
 توحید و یگانگی در عبودیت و اتفاق بر نبوت که معنی مساوات در احکام
 اسلام و استحکام نظام تمام عالم انسانیت پس هر کس عالم و پیشین
 اسلامی و فلسفه و آن جهاد اسلامیان بوده باشد بداند شهادت مجاهد
 و شهادت ایشانرا بر خلوص نیت و اخلاص عقیدت و چون دلتی
 بزرگ از ترک دنیا و اسلامیان را بحجاب و با حسن نیت و صحت عقاید

که بر هر یک از افراد ایشان در موقع خود واجب آید ترک زندگی پس
بدان غنمی دیگر از آنرا بر خداوند و دنیا و ما فبا چنانکه هر یک از بزرگان
دین و زاهدین عابدین ایشان تارک هر مخلوق موهوم و زندگانی دنیوی
خود میباشند و قناعت ایشان از دنیا پامانی و سوات آنرا با
محتاج و فقیر نهایی نباشد تحصیل مالی نمایند جز برای تسبیل سوات
و اما واجب نیست آنرا که خاصه شریعت سلامت و اساس آن برضای
مال ملت و بنیاد آن بر زود است از صدقات و زکوات از عشر
و نصف عشر در قوت غالب از گندم و جو و خرما و مویز و غیره و کجرا
چهل جز تقریباً در نقدین از طلا و نقره معطله در حول و بهیر انعام از گاو
و گوسفند و شتر که هر یک از زندگانی و معاش و اسباب قضا و عموم
و آبش نوع باشند همانا شریک نموده فقیر از است خود را با غنی و شخص

حق را در اموال آن ملت از برای محروم و محتاج بآن رفع احتیاج
فقیر از ملت خود نموده بلا ذل و آل و بر این قیاس انجاس ارباب
بعد از وضع موهوم و کمر و خمس مال مخلوق بحرام را تخصیص داده فقیر
الو تقریباً می خود بلا تفاوت در خمس و زکوات از جهت فقر و حیث استحقاق
و فقط بنا بر وجوب سوات و لزوم نفاق را از دو نصف از مال بر دو
از فقر از ملت خود نهاده و فقیر او را خود را مخصوص داشته بخمس فقیر
غیر او را مخصوص نموده زکوات تا آنکه انساب خلاف نبوت محفوظ
ملت و آثار طبیعی می ملحوظ است بوده باشد و نیز بنیاد زکوات را
بر بیان اصول اولیه زندگانی انسانی نهاده که در خارج موجود و
نموده مال را که در انظار مستحقین آن شخص و محدود است غالب میکنند
انکاران و بتواند اجبار نماید مانع از آنرا و اما انجاس فقط اساس

بر آن شریعت که نو عا از سر واد آن شود جز با اختیار متقیان
روی رغبت ایشان سرخصاص آن مال سری بغیر از سادات
بیاد فقیر خود بدو جهت فساد رغبت و سودا و تحصیل آن شود و نیز
چون داد آن مال سری فقط از روی طیب خاطر و طهارت بر برگزیده
خواهد بود و اندک مخصوص داشته از فقره از داری و اولاد خود و مکره
خود داشته فقره انجاء یک خوب نبوت است مگر طبیعت ملت و
بوده باشد و نیز تخط نموده عزت ایشان را از دولت اجتماع بر باب بیای
و ابواب ارباب زکوة و قناعت داده فقره ایشان را با نفع طبعیت
در رضای ملت بایشان برساند پس هر کس بداند اساس مویات
و بریات این شریعت را از صدقات و اخماس و زکوة و اوقاف
و هدایا و موصیات اجامه اموات از وجب و سنت آن نباید بنیاد

این شریعت و اساس اسلامیت را بر مویات در حال و مال ملت و
طرف در شرف ضعیف و عامی حقوق فقیر و مویا خواه آسایش عجزه
نگاه دار قیمت معاش حافظ هم زندگی و زندگی کافی ایشان و از هر
ترکیه بنماید عادلانه حال و مال غنی سادت خود را از آلائش ملت
بدین نفوس ایشان را با مویات داد و دوش و بدن داد و دوش
میدهد پرورش نفوس ایشان را عارفانه از روی عبودیت و تقرب
میدهد کاملان را روش ایشان را بسوی الوهیت و باقی بدارد ایشان را
بر احسان باقی بدارد آن احسان را از برای ایشان و از روی
احسان و مویات مویات و آن در حال و مال اسلامیت
یکدیگر و از سر شروع آن باشد امر معروف و نهی از منکر و خود حاش
از مواخات و نیکو آبی هر یک از افراد ملت مرد مگر مردی را و از آن

بخت نوع و طبیعت بتسبیح است برین تمامیت بر نظام عالم انانیت
 و کمال حفظ آن بر عمده عموم افراد انانیت و بطبیعه از حصول عاقبت
 و حقوق مشترکه عموم افراد است و آنرا که بنیاد عالم را بر طبیعت
 آزادی نهاده و حریت خواه عالم انانیت و ضدیت با عبودیت
 نموده اند گمان نمایند معروف و منکر ادیان بر استبداد و
 ضد آزادی عالم انانیت و این گمان نباشد حسرتگانی از روی
 بطن هر یک از علم و جل عالم انانیت و غافل باشند از ضد
 و فحاشیت این و خلق طبقه که هر یک را بالذات مرد گیری را
 عالم قمار و اجبار است از بر کبر بر صغیر و بر عالم بر جا بل و هر قتل
 بر غیر عاقل و هر شس بر غیر شس و هر طبیب بر مریض و هر مربی بر
 و بالطنیه هر طرف دانی آزادی خواه خود و هر یک طرف عالم

خود را نسبت بچنین استبداد خواهد داد و هر حکیم میداند که علم را
 بالذات قوتیت بر جل و حق را باطنی از حقیقت بر باطل و جل و باطل
 هرگاه قوتی باشد نه بالذات بلکه بالعرض و از روی کثرت جمله
 و زیاده قوتی عده باطل خوانانست و از پیروی هر عالمی را اختیار
 بر انضباط علم خود چنانکه شریعت سلایمت را قرار بر آنست و اجابا
 هر یک از ملت را بر تفقه در دین و دانشن فلسفه آیین و علم حکمت
 شریعت تا آنکه انداز نماید جمله قوم خود را از عمل بجهل و هر از جا
 نباید بر تعلیم و تعلم ایشان بلا مضایقه و اینک بدانند عزیز این
 خلق بالطنیه در عالم موجود و عالم بالطنیه از تحت محکم عالم بر جا بل
 خارج نخواهد بود حسرت بهرج و مرج که خود سر حریت و اخلاصیت از وی
 انسانست و از این وی بدانند تفسیر بنیاد جهاد اسلام خان

از برای نفوذ علوم و احکام مصالح عموم انسانیت در میان
 و احساس بر معروف و نفی از منکر در حسیله نیز بر آن بنیاد و استبداد
 مذموم و مذموم از استبداد نباشد خیر نفع از نفع و عموم و جلب آن
 نفع بخود که از طبیعت عقیده طبیعی و از اسرار عقیده طبیعت حری
 خواست و عقیده عبودیت خوانمان با طبیعت بر ضد آن و آماننا
 انبیاء و قدسین بنای عادت ایشان بر شقت و ریاضت طبیعت خود
 و حفظ نظام روحانی و جسمانی عالم انسانیت و اینکه حکم نه استبداد
 بلکه استبدادیت فوق استبداد از برای جلب منافع و تحصیل مصالح
 آنچه استبداد آن عبودیت از برای الوهیت و ادعای حق انسانیت
 آنچه منافع آن منافع که رابع نوع آنچه مصالح آن مصالح که عا
 بهوم انسانیت و چگونه میتوان مصالح حکام و منافع نظام را راجع دانست

بنایم و حال آنکه خود تارک و نیای میگرداند چگونه میتوان منع نفع
 استعمال کلیات را نسبت به حکومت استبدادی داد و حکم فطرت
 بزرگ آنرا از روی آزادی بیایم و اینکه آن نیز زیاده آنکه تفریق این
 دو منع بازادی و استبداد از روی جبلت فطرت هر یک از اصول فطرت
 احکام اسلامی خواهد بود و نیز زیاده آن نیز فلسفه حجه الاسلام را در اینکه هر
 انسان از زن و مرد در اول انست امکان و تمکن اجبار نیاید
 تحصیل فواید بسیار بفریاد آفاق و سیر در نفس از برای تکمیل
 علم و عمل و عادات و خلاق و معاش و تفریح هم و غنم و تصحیح مزاج
 و شکل میدهد در آنرا برای است خود الفت نامه و روابط عامه
 در زمان و مکان معین بشرط رفع خصومت و صحت خلاق و برنگی
 از اسباب تعاضد و دوری از آلات تراجم خانه سر عقل بداند

منافع از او بداند آنکه تفسیر بنسبت چشم زندگانی و هر آنکه سفر کرده
باشد همانا حیات او عیا و زندگانی وی کور خواهد بود و مزاج و مزاج
مید بدخواهد آنفسر ابکالات روحانی و ترقیات نفسانی از روی
عبودیت و تذکر مید بد تواریخ قدسین عهد قدیم و مقتدین جدید
و یاد آوری سینما بد مناسک عبادت و معابد و شنیدن سنانا
از طواف و سحر و قربان و غیره

پس بداند آنچه را بداند از فلسفه احکام انشئت و آنچه را نداند بداند
آنکه اوراق تسرون دفاتر لیل و نهار بر نور و نور فلسفه از آن
خواهد نمود و روزگار تجربه و خستبار بسیاری از احکام تشابه قرآنی
محکم و اخبار و آثار مشبهه اسلامی را متقن و متقن نماید چنانکه تنالی
زمان و توانی ایام و تکیلات آلات ملکونی و تدبیرات در حساب

تخصیص داده و ضلع و احکام اجرام عوالم علوی و سفلی عرصه ارکان
و تشریح نموده تلویحات احادیث توضیح داده مشکلات آیات قرآنی
و اشارات نین مالفه از مخصوص و عقابیات قرون با ضمه از آن
و در این تسرون تصدیق شود آنچه را آنکه تفسیر بنسبت قرون قدیم
با آنکه اصول آن حکام و احکام ایشان بر اساسی در عالم سلم بوده و آن
از اعمو ما انکار نمودی و در چنین موقع اظهار داشته بر ایشان
با اشاراتی شافی و کنایاتی کافی و تلویحاتی وافی از کلمات قدیم
خود چون آیه شریفه و کل فی فلك سیحون که هر یک این سیارات
سیرت انتقالی در فلك خود چنانکه شناسد از سیر در دیار باشد
بر خلاف آنچه مرکز در عموم اذنان بوده که هر یک مرکز در فلك خود
باشند چون سمار در جدار و از کلمات قدسیه اوست و تری ایجاب

تجسما جاده و هی تر از التجاب و این جبال را که خود گمان مینمای
غیر متحرک متحرک بحرکت انتقالی چون بر و نیز از کلمات قدسیه
و الشمس تجری مستقر لها ذلک تقدیر اعزیر العظیم و اقمه قدرناه منازل
حق عادی کالعر چون تقدیم که خود تصریح است بر حرکت وضعی شمس در
قرار و استقرار خود و حرکت انتقالی قمر و اقمار در طول منازل و نیز
کلمات قدسیه دست و وحی فی کل سماء امرنا و زینا السماء الدنيا
بصباح و حفظه ذلک تقدیر اعزیر العظیم و نسیر و زینا السماء الدنيا
بزیته الکواکب و تخصیص سماء الدنيا خود تخصیص است از برای دایره شمس
و نیویه و معلق بودن بان سیارات منیره چون مصباح بقوه جاذبه
تامة که حافظ آنها باشد بقدر لازم و تقدیر مناسب بی زیاده و نقصان
و از کلمات مقدسه و احادیث قدسیه دست ان الله تعالی

الف قذیل و معلق بالعرش العظیم و الارض و السماء و ما بین
حتی الحیث و انما کلماتی قذیل و جد و لا یعلم ما فی باقی القذیل الا
پس این احادیث شریفه و آیات فیه قرآن نشان میدهد بادر ص
امکان یکصد بیان از بستارگان در خشنده و خستارن یوزنده
سراج و حاج بعضها فوق بعض الی ما یجسد انسان عن انظر ثم ارجع
ابصر فی فکوف کر تین غلب ایک ابصر خاسا و هو حیر و بیان
یکند آن نجوم را آنکه هر یک شمس قذیل است یوزنده و بقوه جاذبه
عامة الهیه معلق بعرش عظیم که خود منبع وجود و منتهای فضیلت
قوای عرضه امکان مرکز تجاذب اهرام اوست و نمایش میدهد بزرگ
آنکه هر یک از آن نجوم یوزنده و شمس مضیه خود مرکز دوار آن قذیل
و جاذب هزاران هزار سیاره و مدیر اقطار که هر یک بنسبت

و بجای تنفیض از آن شمس گردیده و بقوه جاذبه دایر بر او معلق
و مایل بدوت و نیز همین نماید بآنکه هر یک از این کرات جوته و اجرام
علویه و سفلیه بجای تنفیض خود و از اسی مخلوقی از مجرد و مادی و مرکب و
و انخلوق نیز بنا بستی با خود دارای زندگانی و اخلاق و ترقی
تربیت چنانکه در کره کوچک زمین بیانی و دلالت مینماید ما را بر
موجبات تشکیل طبیعات هر یک از اجرام این کائنات بطبع قایل
زیاده و نقصان و بالمال باعث تغییر شکل و تبدیل احوال و است
بر این منوال آنرا تغییر و تبدیل بوده و بر ناسعت سبب جذب
و دفعی در بر شمس زیادتی گیرد یا قوه معلقات عالم آنرا نقصانی پذیرد
بجمله معلقات خود را بسوی خود و نزدیک بسازد آنرا و نیز در یکی
پذیرد و افلاک و دایره هر یک و تبدیل نماید و ضاع و حرکات کرات

و قائم بدار و قیامت آنرا و گرداند این زمین و این آسمان را و دیگر کرات
و برساند هر یک روز آنرا با نصد و هشتاد و پنجاه هزار ارشینی که در
شماره است تا آنکه در یوم موعود و روز جزا در خود و بگرداند آنرا
و قوه آن را و فرستاده نماید بر آنچه از طبقات جمیع خود کم نموده
این شمس خود مجدوب شمس دیگر که چندین هزار بار بر کثرت قوت
جذب او بیشتر میباشد که بر صید جدید شود این خورشید در
روزی چند میان میل تمایل بذات الکرسی و حجم عظیم شمس جانی
شود و نسبت خورشید بدو نسبت ذره بخورشید و نسبت خورشید
به زمین نسبت آن کره باشد که مرکز آن مرکز زمین و قطب آن مرکز
تمام قطر قرار داد اما قطر شمس جانی بر آینه سید الکرسی مرکز شمس
و تمام اطراف مدارات سیارات عالم در او و شمس جانی چند

هزار برابر از بعد خورشید است با از روی آنکه نور شمس و سیاره شمس
و سیاره ماهی منتهی بر زمین و اما نور هر شمس که نزدیکتر شمس و سیاره است
با فصد روز که هر روزی یک هزار و پانصد دقیقه الا کسری و سیاره نیز بر آن
آنکه بر نسبت شمس عالی شمس یک بر بدین نسبت و زیاده و آن با دیگر می بین
زیاده و نسبت بشود پس از روی حرکت و اتصال شمس و سیاره شمس
جائی همانا این نیز نسبت الی یابی بلکه این خورشید را با مال تصادم
اتصال باشد با شمس دیگر و اخراج او در جسم حیدره و عالم دی بر حید
و با انقلاب خراب نماید دنیا را و اینک اندوت و شمس بداند این
روزگار خود در نظر آن خواهد بود آنکه تبدیل و تغییر پذیرد و آنرا ^{عالم}
خورشید و این آفتاب با کوهها از آتش و دریاها از فلز مذاب و حید
بفلک فلکان و عطارد و زهره و مریخ نماید آن نجوم را در آن کوره و آن

تصادم و زلزله و تکان در جسم سنگدار کان و شمس و شفق بسیار و دنیا
و شگفتائی نماید عالم هر یک از زهره و عطارد و فلکان را و در حیدر شود
برین شدت های پنجاه هزار فرسخ که ناگهان آفتاب بر آینه طبقه از دست
قمر کون این خلاف شعاع و ثیاب نوریه و ناریه خورشید تباوه و
و بنیاد جرم مظم خود را سیاه و مکرر و منکدر باز و بر آن نجوم که
شیراز است و همانا پس این روز و زبار پسین که نسیب عجیب
من نرید آن بحین نسبت آن قیامت را بر زمین برساند و چون از تصادم
شمس هر گونه اتفاق از تفرق و اتفاق بعسر برسد بداند هر دین
در زمین که آن ساعت نزدیک و دیگر ویران آن ستم مفر نباشد و از
پس اندک اندک آثار انقلاب ظاهر و علامت قیامت پیدا شود
زمین سمومی و متین باد های و خالی و غصن و تناثر جسم نامرئی و سخن

و ملامت شعله ای آتش و حریمهای وحش و صواعق آسمانی بدین
 بگردش از آن فتنه زدگی آفتاب و مابین خورشید و آتش گرفته
 پس بگرد از شدت تجاذب و حرکت آفتاب بر این زمین و کوههای
 ننگانی بی در پی و زلزله ای مسلسل و بر بزم بریزد و در هم بکند جبال
 آنرا تا آنکه توده نماید چون مال و حبسباند زمین را چون غبار و بریزد
 بریزد آتش آنرا و هوا را آتیسره و تار و چون پس بگذرد و زمین
 چون عن نفوش بر هم بچد و در بزم بپاشد تا آنکه هر چه بر آتیسره
 و هر ماده را منفرد و هر ذره را منفرد و باز در در نهایت خربند
 باید خود را و چار تجاذب فاعلقوا الی خلق ذی ثلث ثقب جبال
 آنرا و در آن کوره از برای آتیسره و عطار و فلکان و اظلیل و لا
 من القاب آتاری می شبر کالقصر کانه جاله صفر و چون اکنون روزگار

آتاری می و بر بزم و دنیا انگار نود و فلکین عجم جدید
 بالآت خود ترصد و تجدید نماید انقضاء عهد شباب آفتاب و تزلزل
 قوای خورشید و بالمال فاعل و زوال عالم آنرا پس اینک آنغیز
 اینک در یابد آنکه قوای مرکزیت عالم شمس دنیا و مرکزیت قوای عالم
 دیر انعام و سیارات مذرات و مذرات سیارات و در انهم
 و کرات منفصله از وی در وی خراب و نظام عالم او متخل و منعی و اوضاع
 وی متلاشی و متقلب و این انقلاب نباشد جز از وی استخراج
 و از برای تحویل عالم شمس دنیا به عالم شمس دیگر و یوم تبدل الارض
 غیر الارض و السما غیر السماء

و نیز آنغیز از این روی تقیاس و بیاید نقشه خبرانی این زمین و جی
 و حیاتی و طبیقات خلائط و استخراج این کرات و زوال جبال آن

و چنانکه می بینیم از بی نظایر و با قاعده صفت لایق فیها عو جا و لا است
 پس آن عزیز تر از این موقع انتقال بدین خیال خود را بعالم جدید و عالم
 خود را اساس بر باز داری کفیات آن عالم و بداند آنکه چگونه روزگار
 تدارک نماید روزی که از عالم عسقی تهنیه نموده باشد چنین زمین چنین
 زبایر از برای قیامت اولین و آخرین و همانا در این مسافت نغز
 تهنیه لایق تدارکی از سابق باید که این سفر خود پر خطر و نزل اقدام
 و قوف او نام و محیر عقول فحول و مدار افکار و انحراف از جاده قویم
 انصراف از صراط مستقیم خود افساد کننده بنیاد عقاید و خراب نمای بنیان
 ایمان و ادیان است پس انیک بدانید این سفر را خاصه البین و مخصوصا
 چهار و دیگر شمار را نظری در کشف خاصیت بشریت و غلبه کنه است
 و تحقیق منتهای قوه اوست باشد چنانکه انبیاء و قدسین را در نظر

نیت و نشانند ایشان هیچ قوه و خاصیتی را جز قوه و خاصیت این
 و نشانند هر قوه و خاصیتی را در قوه و خاصیت نهایت و انقوش
 کایاب نموده باشند نسخه غریب آدمی و ترکیب عجیب انسانی خود را
 با آنچه تقاضای حقیقت و تمای فطرت و خیر ضریه اوست و انقوش از
 تحقیق کنه و طریق تحقق هر خواست خود بر آمده و بر روشن شای بر
 در پیش حقیقت خورانوده و منتهای سعادت انسانیت و خاصیت
 رسیده باشند و در که حقیقت و حقیقت کنه خود بیاند هر آنچه بخوانند
 و انیک آن عزیز را این موقع نیز رجوع نماید بنسخه وجود خود و آنچه را بخواند
 و بیاید پس در نسخه وجود مقدس آنان بخواند و بیاید و بداند که این
 خواسته و یافته اند و انقوش بجاییت نهایت بیاید انقلاب عالم و جبر
 آنرا و انقوش بجاییت نهایت بیاید خسرو نشتر از در عالم دیگر و انقوش

بخاصیت انسانیست باین جهت و نفیم و حجم و لیم آنرا و نفیوم بحیات
انسانیست درابطه الیهات بطبیعیات و موصلند ماویات را بجزا
و کاشفند هر روز و اسرار کائنات را و ماخذ هر علوم و موم سلف
بین اند برحق و معلومند خلف و روزگار بروریل و نه از آنچه
الطهار بدرو از اسرار و آثار فقط شرح تنوین گشاد و رفتار ایشان پس
آنند و ت دانش از دانش ایشان بگیرد و نوشته و زاد مسافت معاد
و بداند آنکه هر یک از کائنات را خود و روی باشد و روی بحقیقت و کاشف
و یکون التوجه باقی و لوح محفوظ است و روی بطور و تجدد و حیات
و کون بعد لم یکن می خواهد بود و چنانکه ازلیت و ابدیت از وجوب
وی همیشه اتراع شود حدوث و زوال بر از وجه ظهورات بی در پی
وی همیشه متزاع خواهد بود پس قدم و حدوث خود متزاع ازلیت

و متب بدست از لا ابد او ظهورات از بالذات حدوث است
قدیم و قدم است حدوث باقی باشد حدوث و مستمر باشد در حدوث
و آن حقیقت خود منزله است از هر ماده و مدت و هر کیفیت و حیثیت
مقدس است از ادراک هر مدرک و هر آنچه نایش باید از مواد فقط
مقولات ثانویه تحقیقت و تحقیقت نه در خمیره مواد و طبیعت او
بلکه خمیره مواد خود نایشی است از آن حقیقت و هر آنچه نایش باید
از اسرار و آثار از قوه تحقیقت و قائم بان حقیقت خواهد بود و عالم
مواد نباشد جز ظهور قوه دائم و قیومیستی قائم با تحقیقت و چون اند
و انش باشد مواد را بنمایش پس بشناسد آنکه مواد و نیست نه در ملک
تحقیقت و نه در عرض وی و تحقیقت بالذات مقدس است از هر
نسبت و هر نسبتی نباشد جز از عالم مواد و با عالم مواد و در عالم

و از این روی از انسان مادی منوع و مستغ باشد بالذات در خود تعلی و
 تصویر بی نماید از عرض طول و قدم حدوث و بود و خلود جز از روی
 نمایش ماده و مدت و هر گونه نسبت از خاصیت عالم اوست و هر
 نسبت فرض نماید از برای خود خارج از عالم ماده و مدت بهمانها
 ذات فرض و ضد توهم و منافی حقیقت نسبت اوست و نباشد
 جز قبول و دو سو اس و اینک به نیکی باید آفریزد آنکه عوالمی فرض
 نموده باشند در طول و عرض مواد از تجرد معاد و در قوس نزول
 و صعود بهمانجا و است معوج و صراطی است غیر مستقیم و بهیچوجه قابل
 تصدیق چنین فانی مکانی و زمانی نباشد و اینگونه معادنه عاده است
 بلکه عود از نیست بلانهایت و این معاد خود مضاد و مفاد خود از روی
 آنکه هیچ انسانی معرفی نماید خود را بصورتی بلا ماده چه بی آنکه معرفی نماید

انسان را مجردی بلا صورت و بلا ماده و شناسائی چنین انسانی
 مجرد از ماده نه بر عهده این انسان مادی و بیرون از تکالیف ذاتی
 و فوق طاقبت بشریت اوست پس آنرا نیز همچین انسان را که شناخته
 باشد در دنیا نیز بشناسد آنرا در معاد و از روی آنکه خود میگوید است
 جامع هر امر مواد و دارای تمام اطوار و حاوی همگی خطوط روحانی و
 و سلب ذات از روی یقین نقصانیت در خطوط و مخالف فرجه است
 و منافی غلبه خلقت و بطلال حسن تقویم نسبت اوست پس بداند
 اندوخت و دانش تعلیفین از مسلمین که بنیاد عقاید مبدع و معاد
 خود را بر اصول فلسفه عتیقه و توهمات فلاسفه قدیم نهاده و فکرت
 اجسام صلبه متصله و غیر قابل تحلل و نیز جنس شرق و ایتام و فساد و
 از احوال دانسته و کون و فساد را منحصراً عالم غاصر و عناصر را به

بداند و این متفلسفین چون دیانت اسلامیت را در فلسفه قیامت و
 ناسخ آید اقدام از حکما و مخالف فلسفه سلف دیده اند تا چار
 ظواهر و متول نصوص و مجاز بخش حقیقت و حقیقت ساز مجاز و متشابه
 نهای محکات و محکم نهای تشابهات آیات و کلمات بسیار قدیم
 گردیده و خود را بمت حکمت و زینت فلسفه آراسته داشته و زبان
 طعن و علامت گشاده و نسبت جمود و جهالت داده بآنکه بسیار
 عقاید بر معاد مواد مخفاده باشند و اکنون که تنوس علوم تمام عالم
 بنجوم را روشن و نجوم بدایت بهمانا دیانت اسلامیت متحقق و انوار
 بنیش و دانش خلف را بهنمای گمراهی فلسفه سلف گردیده (تسلط
 و) (مکرکوب) به غیظ آنچه را از دیانت اسلامی شنیده باشند و بیا
 اسباب انقلاب و خراب عالم را موافق این دیانت پس بداند و غرض

از این پس حکومت روزگار عادت بی محل متفلسفین را بر عهده ایشان نهاد
 و نسبت جهالت را بر علیه ایشان عاده خواهد داد و چون کنون پشیمان
 انحرافات مسافت بعد از پس ناچار از نیروی روی سخن را بداند
 عاده باید داد و اینک هر نگاه اندوست دانش دانسته باشد نمای
 مواد را از نیروی که بسوی حقیقت و لوح محفوظ است پس بداند
 محفوظ است در آن لوح اسرار بی شمار و ثابت است از برای این
 آثاری بسیار که عالم شمس و یار انگیزش نایش تمام آن اسرار نباشد
 و نباشد میل ترکیبی و جذبه عامه ای عالم را قوت اظهار بسیار از انما
 از ادب باقی آثار و اسرار این مواد از وجه باقی او آشکار شود و لی
 در عالمی وسیع تر و قوه جذب و دفع آن عالم قویتر و میل ترکیبی
 بیشتر و بهمانا آن عالم عالم شمس و دیگر که کوچکتر مجذوبات وی بهمانا

شمس دنیا با تمامی عالم اوست و اینک نغیرز می تواند دیده و دانش
 بر دور بین فکر و متکوب خرد خود بگذارد و بیاید و دست ساحت شمس
 بجانب تناسع عالم و قوت قوه جذب او را بداند آنکه چنین عالمی
 بیقین ترکیبات آن اعلی و اقوی و اشرف و اطرف خواهد بود
 و بداند آنکه بسیار از هر استوار کون مواد هرگز عالم شمس دنیا را
 قوه و استعداد اظهار آن نباشد و بواسطه قوت میل ترکیبی و شدت
 جاذبه عالم در نظام عالم شمس دیگر ظاهر و آشکار خواهد گردید پس آنست
 دانش را در این موقع توجیهی لایق باید بجانب استعداد مواد و اسرار
 آن و بداند آنکه از صقع حقیقت هر ذره و از ناحیه لوح محفوظ آن هر
 نمایش باید معانی از طلب کمال و نشان سید هدایت بخار اکلمه عالم
 الهیه و عشق ساری و محبت جاری و میل ترکیبی و قوه تجاذب و تجاذب

عالم عالم که خود معنی عشق کمال و محبت انتخاب حسن حرکت جوهر است
 بجانب یاقین به و این میل ترکیبی و عشق کمال و محبت با انتخاب
 غنی نماید خود را به نبات نمایش دهد خود را بنفس نباتی و چون
 بسازد بچوآن نمایش باید بنفس حیوانی و چون غنی بسازد و نبات
 نمایش آن را بنفس انسانی باشد و از نیروی بداند نفس
 انتخاب حسن که غنی آید آن ماده و نهایت کمال شخصی آن باشد هر
 از ناحیه سر ذات و از صقع حقیقت اوست و همانا آن میل محفوظ و لوح
 محفوظ و یاقین بوجیهاتی او و بالذات قابل زوال از وی
 نباشد هر چند ضعیفی در قوه تجاذب و انجذاب و یا دهنی در نظام کلی
 این عالم قسراً موجب ظهورستی در میل و توانی در تکمیل و توانی در انتخاب
 و یا باعث تفریق آن ترکیب و ملاشی آن جزا و ببرد و این حرکت قوی

برآینه سانی بقا آن میل ترکیبی در هر ذره از ذرات آن مرکب نخواهد
بود از روی آنکه آن میل و آن خب آن کمال در ذات آن ذرات مکنون
در حقیقت وی مخزون و در لوح محفوظ او ثابت و محفوظ است ^{قبل از} آن
و من بعد و ناموس مستور است و بداند غیر از آنکه این میل همانا
میل که بدان آئین و بسیار قدسین و کاشفین رمز طبیعت و محققین
معانی حقیقت تعبیر شود بشتیه آئینه که من وراء محیط و آخذ بخاصیه
ذرات و از ترشح این میل بیایی از نفس انسانی و هر حیوانی و نباتی
میل ترکیب و محبت بقا خود را در رزق مقوم نیز اشارتی میل
ذره است بکمال ترکیب و ترکیب کمال شخصی خود و اینک بیاید غیر
این میل و شیت را به آت متقنی آن ترکیب و باعث انتخاب و
انوقت مانع از روی ایل و یا قوتی از برای آن میل حاصل آید بترشح

برآینه میل بدان انتخاب و تمایل بر کمال و باعث بخت و شرف و شرف
و تمایل آن ترکیب و انتخاب حسن خود بشود بلا اشکال و هر چند قوه
و انجذاب آن عالم بشیر توانی و توانی در آن ترکیب کثیر و اینک با سانی
در تصور خود میتوانی تفریق بنامی انسان را و از آن پس مضاعف ^{تقصیف}
نمای قوه جاذبه عالم او و میل ترکیبی وی را چنانکه باندک زمانی
و توانی جمع نمایی هر آنچه را متفرق نموده باشی پس خلاصه این
معاد آنکه چون دانسته باشی آن میل را از صقع حقیقت مواد و محفوظ
لوح محفوظ آن پس بداند آنکه آن میل هر گاه در نظام عالم شمس دنیا
نمایش دهد خود را از روی حرکت و تمایلی بر کر خود فقط هر آنکه نشان
بداند نفس جادی آنرا و نمایش دهد آنرا در افق بصورت وجود
جواد و بر حسب استعداد آن میل همانا ظاهر بر از آن جاد و هر آن

و خاصیت که در نوع و شخص آن بایستی و چون میل از ناحیه حقیقت و بالذات
متماثل بدین گال و متوجه نهایت استعداد و مخصوص بخاصه و خاصیت آن
ماده بوده پس سیر و دیگر حرکت ذاتی و آن خاصه خاصیتی است
آن حرکت و مرکز گال وی از آن پس هر ملاشی و تفرق و تنزلی و خلافت
آن خاصه و خاصیت علایمی حاصل آید همانا از وی فشار و حرکت قسری
اوست و مبنی بر دوام و ثبات نخواهد بود و آن تفرق و ملاشی از وی
عوارض عوالم شمسی و ضعف قوای او شود و هر آنگاه قوتی از برای
آن میل حاصل و موانع ظهور آن خاصه و خاصیت زایل پس بالذات
بلا تائی و توانی متوجه بدین خاصه و خاصیت و تماثل مرکز اعلی و تحت
اخص خود خواهد بود همچنانکه خاصه هر حرکت قسری و از خاصیت هر
حرکت ذاتی و اکنون چون دانستی فلسفه معاد و حاد و حشر و نرا

از وی فلسفه بود آنواد و فلسفه وجود آن خاصه و خاصیت اعلی و تحت
اخص پس از وی فلسفه معاد و حاد و حشر و نرا و فلسفه حاد و حشر و نرا
بر مرکز آن مواد قوتی پذیرد در کیف و قوه وی زیادتی گیرد و در میل
و انتخاب آن و ظاهر شود حسرتی در جوهر آن از تبدیل و تحلیلی
و تغییر در ماده و صورت برآینه نمایش باید از آن میل نفس نباتی او
در آنگاه از برای آن نبات عالمی اعلی در عالم شمس و نیا نباشد پس
میباشد آن نفس نباتی مرکز و منتهی الیه میل ترکیبی و مبداء معاد آن
و آن نفس همانا نهایت حدود وجود آنواد و غایب در مشهود اطوار
نماید آتیه آن خواهد بود الی یوم الموعود چنانکه هر حرکت ذاتی
غایب بگردد در حرکت قسری و باقی در آن اوزایل از وی نباشد و نیز
از این روی بداند نیز بر آنگاه آن نفس نباتی قوتی پذیرد و ظهور حرکت

نیمایی و میل ترکیبی وی فرایش گیرد و ترشح باید از حقیقت آن میل تر
 محبت و اراده محدود که نمایش بدد و کنجایش آن موجود را آهر
 ظاهر شود آن میل در معنای نفس حیوانی و نفس حیوانی خود ظهور معنای
 قوت آن میل و چون آن نفس حیوانی نهایت قوت یافته و ترشح باید از
 وی اراده و محبتی نامحدود و نمایش بدد کنجایش بلا حد نمود و در پس
 اظهار کرده باشد تمامی اسرار و مکی استعداد نمود و اراده قوه عالم
 شمس و نیاباطار اطوار روحانی و جسمانی انسانی و از انیسروی
 میتوانی میزان و مقیاس نموده باشی قوت حرکت میل و محبت انسانی
 در موقع وقوع در هنگام حرکت جزو نموده آید و قوت تحویل ^{نطفه}
 بشریت و بیایی آنکه چگونه از غیب مواد خود جذب نماید هرگز
 محبت و جلب نماید امانت مخزن میل را و چگونه با کوشش و جوشش

باشد آن میل و محبت و تحویل باید جزو نموده بشریت و چگونه بقوت داشته
 استقبال نماید آن محبت و میل را میل و محبت امانت و تحویل تحویل
 آن باید محبت و آید را و چگونه از روی بیجان عشق و هجوم میل و ترشح
 محبت تمامی تا فرات را از والدین ایل و از تمامی تعینات به دیگر
 داشتند و در قوت اتحاد ایشان در رسم آمیخته و با هم آمیخته و خا
 فشار بر هم آورد که اساس حس یکدیگر را در هم شخند و تمام حرکت
 سخات جسمانی در جانی مطلوب و مجذوب به دیگر تا اندم که جوهری
 آن عشق و شیر از آن محبت و فطره از آن میل و خمیره از آن نمود
 از غیب مواد آید تحویل باید ماده نموده و تجالب و تجاذب نماید
 محبت ارحام امانت و با کمال میل پذیرائی و پرستاری نماید و بر
 او و بر و از محبت او را تا آنکه آن نورستور در طور بشریت کمال

ظهور یا بظلمات ثلث بعضها فوق بعض جماد و نبات و حیوان را بنور
انسانیت روشن و منور سازد و اسرار نامحدود غار و غیبت
مواضع از افق آن شارق و اطوار نامعد و غایب و حقیقت جماد و اطوار
نموده باشد و بداند دست دهنش آنکه چنانکه اطوار سابقه آن موافق
بقوت سیل و محبت که در حقیقت اوست در تدارک استعداد و در نظام
اطوار تمام اطوار و اسرار بود و آثار نفس انسانی بوده پس آن موافق
در اطوار لاحق خود با آن محبت ثابت شده از نوانست و مصاحبت
نیز با ولایت در انتظار اطوار اسرار سابقه و تدارک ترکیب و تکمیل
گشته و انتخاب احسن انسانیت با وجود نموده خود بوده باشد و اکنون
بداند چون قوه شمس و نیار اوقات بود و خلود و قوه اطوار تمام اسرار
ثابت در ثبات آن موافق باشد و عالم او را فقط قوه تدارک تولید

جماد و نبات و حیوان و انسان و تکملات موقت بوده و تأیید است
آن تولیدات و ترکیبات اشرف و اعلیٰ ائم آن بر عهده عالمی باشد
اعلیٰ و اقوی لهذا حرب جذبه الهیه و سر کمون که میل ترکیبی و حرکت
جوهری و انتخاب احسن اوست بر آینه تمایل بسازد و جوهر عالم شمس
بعلیٰ اعلیٰ و اقوی و قابل بود و خسلود و دارای گنجایش محبت و در
نامحدود تا آنکه حیات با ثبات بدست تولدات عالم شمس
دنیار او بر نظام باد و اتم نفسم جدید تجدید مینماید باقی اهر باقی
و اطوار بداند تمام آثار اتم از اتماد اسیر که ارض و سما و اتم قائم خواهد
بود و اینک اغریز بداند در این عنصر پر خطر رفیق تشیق که گفته اند
ثم الطريق همانا زمره الیقین و انبساط و قدین که نفس ایشان متهدس
و اخلاق آنان مزی و احسن روزنه وی همانا عالم شمس و نیار است

اوست بجانب عالم جانی و یقین بدانند این را حله رنده برود
 آن روز کار آیند و باید و آما ویل در این سالی و همانا جذب
 التیبه طبیعیات و روابط تامة کائنات که هرگز گمراه نکردند او را و آن
 نوشته و زاد مسافت بعد پس دانسته باشد دوست دانش آنکه همانا
 دانش اوست و بداند آنکه انقلاب عالم شمس دنیا و در آن به عالم شمس
 باعث دفع مانع و آزاد شدن بسزیه و فراداشدن بر خیز چنانکه
 اول مره در عالم ذره ذره بوده پس بقوت جذب تویه التیبه در عالم
 هر آینه تجدید باید ترکیب و قوت بیا به محبت هر چه بر ویل ترکیبی و انتخاب
 احسن تا آنکه بازادی جلالانی و توانی تمایل مبارز و عین هر ذره را بر
 کمال و رجوع به بد استوار و جوار ابر نهایت استعداد و اعداد
 به بد شکل آن شکل و شخص آن اجزاء که مرکز توجه و مجمع سیل منتهی است

محبت و محور جامع و انتخاب احسن بود و چون هر جزئی در محل قرار
 خود استقرار باید و شکل مایل و تکمیل استعداد بود و نمایان پس و نمود
 در ترانید انتظار و ترتیب اظهار اسرار و طلب باقی اطوار و تمیز
 لایق بخود بماند بماند تا آنکه از نزدیکی وی سر آید و میدان صورت
 ناقص شمس جانی شنیدن گیرد و هوای حیات بخش وی و زیند بابد
 روح فرازی او رسیدن حبه و شرفش بر یابند بر مانی که در عالم
 شرفش یافته و بر پا بدرد و سر اشی را بدان طور که طور کمال است
 احسن او بر پا داشته و از آن پس از دیدن شدت هیبت و قوت
 عظمت و جیم عظیم شمس جانی آرزو دارد و هر اشی را و در آنگاه تری
 کل آتش جایشه و اکنون بداند آنکه قوت دانش آنکه قوت جذب
 ویل ترکیبی آن عالم چنان اجزاء است که هر یک از آنها مایل حیوان

و انرا با هم مربوط و در هم محکم باز که بالذات از آتشی
 و تفرق نباشد و هر چند بقوت قهریه و قوه قهریه ناریه و نور تغییر
 و تماسی باید نیز بقوت جذبه الهیه و قوه میل ترکیبی می بسنید از اعلا
 داده پس استنباط شد اخیر معا دیت انعام خود از روی عادت
 و قوت میل ترکیبی و خاصیت فوریت انتخاب حسن که نظام عالم است
 و از روی این عادت و قوت و خاصیت بیایی هر آنچه بیایی از
 انعام و از روی آن فلسفه بیایی ابو و خلود و رحمت و نعمت از خود
 و تصور و فواید و ظهور و غلظت و لذت ان حسان و اشجار و انما
 و لباس سندسی و استبرق و حریر و اوانی و سرش و سر و پا
 و کل و شک و جبر و کمال تشبیه لا نفس و لا عین چنانکه لایق
 رات و لا اذن سمعت و نیز از روی آن فلسفه بیایی لذت انعام

فقط از روی کیفیت بلا زیاده و نقصانی در کثرت و کثرت آن از روی نظام
 کلی انعام بلا فساد و افراط و بر آینه از آینه معا و باشد بر کمال و نهایت
 استعداد و متعجب احسن خود و از روی آن نظام نیز در انعام تواند
 تاملی نباشد و هر ترکیبی در وی و از روی قوت میل و شد
 انتخاب احسن اعلی بلاتانی و توانی و هیچ ماده در طبیعت آن
 تراکم نگیرد تا آنکه قابل اندفاع شود و لذت جماع و استلذاض و بقا
 انعام فقط از روی کیفیت و بلا دفاع و اندفاع ماده مولده خواهد بود
 و از این روی است و باید آن جماع و لذت آن و بر این قیاس
 لذت و استلذاض انعام خود صرف لذت و لذت صرف و غیر
 متعجب با عالم و از برای دفع موملم نباشد
 و نیز بدانند تفسیر بر لذت و عالم و خیر و شر انعام خود در حد کمال

در کمال مضاده و ضدیت و بالذات قابل اختلاط و استخراج نخواهد بود
چنانکه عالم شمس و نیار اختلاط و اتصال بوده و قابل انفصال نباشد و
خود عالم فصل بر خیز از هر شتر و از این روی منفصل گردد و بدو گونه عالم
عالمی از صرف خبر و خیر صرف عوالم و عالمی از صرف شر و تر صرف عوالم
و خیر و خیرات آنان با یکدیگر نورانی و نمایشی از نور و مظهر از هر شتر
و منزله از هر عیب و نفور و بهر آری از هر نقصان غرور و دارای هر شتر
و سرور و مانع از هر خصومت و غنا و دافع از هر اذیت و فساد و جاس
هروداد و اتحاد و در هر مال و حال و قال و جمال و کمال و نباشد
تولی جز سلام و تسلیم و فعلی جز تعظیم و تکریم و مالی جز نثار و تقدیم
علی جز تعظیم و تعلیم و جزر عظم خلقت آنان از نور و مقدس نظام
احسن طبیعت و احسن نظام روحانیت ایشان بر غلبه علم و نور نیست

علم و روحانیت و از نیروی خطوط روحانی آنان متمم خطوط روحانی
انسانی و خطوط جسمانی انسانی نیز متمم خطوط جسمانی آنان چنانکه در عالم دنیا
خطوط روحانی و جسمانی ذکور و ناث ایشان متمم یکدیگر و طبیعت هر یک از آنها
دیگری باشد پس بدانند آفرینش طبیعت حور جنت عرب و ابرار در نظام
ذکور آن انسانی باشند که اورا موانعی در روحانیت و مجانسی در
نورانیت با آن حور بوده و طبیعت غلمان ایشان نیز خواستگار
و در انتظار آن نوان از انسان بیایی که دارای چنین مجانسی و موانع
بوده باشند و گهون اندوشت دانش بدانند آنکه بسیار و قدسین
کاشفین بنور انسانیت چون حور و غلمان آفاطم را در انتظار و خواستگار
چنین ذکور و نوان انسان دانسته پس ذکور و نوان انسان نیز در نظام
و خواستگار آن حور و غلمان بدانند و بر تهنیت و مدارک روحانیت و نورانیت

خود بکارند پس هر یک در وعده انتظار یکدیگر مانند آنکه روز موعود
و یوم المنور در آید پس آن غلام و حور مستبح و سرور باطل و زیور موعود
علما از نور و بار حق شراب ظهور و طهارت در مشهور با کمال اقبال با
ایشان شتابند و بشناسند آنرا از نظر و وجه و نور سیما و از روی
و اشتیاق تلاق و عاق بنمایند و بنوشانند و بپاشانند
آن شراب و آن محل و در را و با هر گویچه و تجلیل در آید ایشان را
و وعده های حق و صدق الهی و قیمته شکر لک لیوم یقیم نضرة و
و جزایهم با صبر و اجتهاد و خیرا تشکیل فیما علی الارکان لا یرو
فیما تمسوا ولا یحضریرا و دانیه علیهم ظللنا و ذللت قلوبنا لیسئلنا
و یطاف علیهم بآئین من فضة و کواکب کانت قوایرا قوایر من فضة
قدر و ما تقدیرا یسعون فیما کاسا کان من اجاز خبیدا عینا فیما

تسلی سلبیدا و یطوف علیهم ولدان مملکون اذ اراهم خستیم لولوه منور
و اذ اراهم ثم رایت نعما و ملکا کبیرا علیهم ثیاب سندس خضر
و خلوا انا و من فضة و یقیم ربهم شرابا طهورا ان کان لکم جراد و کان
سعیکم مشکورا و چون بیایی از فلسفه نظام هدایت عاده و قوت میل کیمی
و فوریت انتخاب حسن انعام هر آینه بود و خلود در جنت و نعم آن
پس نیز از وی آن فلسفه خواهی یافت ابود و خلود در محسوم و لیم آنرا چنانچه
کلمة نصیحت جلود هم بدینا هم جلود غیر ما و بیایی نیز حال اصحاب
آنکه گردانی باشند شهرار و مخلوقات از نار با بیاض کلی مهیب و عجب
و اطوری غریب و تناکری در صورت و تنافر در سیرت از جانوران
و قوی الهی و حیوانات عمومی و عظیم الجثه و اشخاص غلاظ و شد مجبور
بر عدوت و غناد و مجبور بر سوء خلق و فساد با خویش و دردی

و کنگوی زشت بریزند بر آن گروه که بشناسند ایشان را از غیره و بوجه و
 فقره بسیار شنی کردار و زشتی رفتار و زشتی گفتار از شراد و فحار و گفتار
 که ایشان را از روز پناه گاه و پناه دهنده نباشد و برانند ایشان
 بسوی جهنم با عمودهای آتش و کسوط عذاب کائنات و محرم تنفسه و رفتن
 قنوره و بداندند آنان را در دوا و حیای موحش و خیره های آتش با عذاب
 و خطابه های دشمن تا آنکه حاضر سازند در حول جسم جانی دنیا و بریزند
 آنان را در آن جهنم بحکم خدو و فستو و ثم اجمع صلو و ثم فی سلسله در غما
 بسون در اعاناسکوه آنه کان لا یوسن با بنه العظیم ولا یخض علی
 طعام السکین فلیس له ایوم نهنا جیم و لا هم الا من غلبین لایکله الا کما
 و خاتمه از برای ایشان نباشد حسرت و توبه و توفیق و توبه و توبه و توبه
 و بیاید صدق عید و حق توعید را در ذوق عذاب شدید و

ضیاع و زقوم و شراب جسم و محوم ابد الابدین و دهر الدهرین پس
 دانسته باشد آفرین کون نبایسته باشد آنکه روی سخن بگردانیم بسوی
 نور و مار و بداند آنکه زمره الهین و کاشفین رموز انانیت بنیاد و
 مواد کونیه را بر سه ماده بخشاده و هر یک از آن اصل انواع مواد
 مخلوقاتی بدانند پایه اول را براده بسیطه لطیفه رقیقه غیر مرتبه
 نور که مایه شئی است بسیطه و بقوه الهیه ساری در مایهات اجسام
 و جوهریت محیط و جاری در جواهر اجسام و در طبیعت و در طبیعت
 و حامل کون و تحمل میل علویات و غلیات و بارکش افعال عالم
 توای نافذ و منبسط در کاینات و از شدت لطافت و رفت تیره
 مالی طایه باشد چنانکه مالی خللا دوست از نیروی قتل بگرد و بگرد
 از اشکال مواد و متحد بود در هر جدی از اجساد و این طبیعت

غیر محسوس را ملکوت عالم و ملائکه را مخلوقی از این مابین بدانند
 و حیات ایشان را در عالم نور و انتشار ایشان را در ساحت نور و نفوذ ایشان
 از نفوذ نور و قوه ایشان از قوه نور و شکل ایشان را با شکل مختلفه از نور
 طبیعت نورانیت و سرانجام در هر طبیعت و قوه قویه عالم آرا
 سرعت حرکت عالم بپای ایشان چون نور و محرک هر محرک و در آن
 بر مژدگ و حسه حس و موسس اساس حیات و موات هر حیوان
 و نبات و ساری جاری در ذرات و منتشر و منتشر در جو مطلق و با
 اجنه نوریه طیار و مبشر و موزخیره حتی با هر یک از قطرات باران
 و با آنچه در عالم نور و حامل نور و محمول نور و متحرک بنور و طبیعت
 خالی از قوه نوریه نباشد
 پس انیک فلسفه آن عزیز فرمایشش بگرد و نورانیت از آنچه فلسفه فیثاغورس

(دکارت) در مابین طبیعت و نبات و قوه و آثار نور تشخیص
 و فلسفین کنونی اروپا نیز تجربه بر تشخیصات آن حکیم افزوده و طبیعت
 و نبات نور را امروزه ماده بمانند محمول تحقیق و لایری و از آثار آن
 آنرا جسمی قار و بسیط و مبنیات لطیف و خفیف و بلا وزن و در آن
 لطف و رقت غیر قابل احساس و مالی حقیقی بر ملا و خلایق و مشهور
 و نافه در هر جسم و ظهور داده نور و احساس آثار آنرا بتوسط موج و ماده
 (رابطه) و ماده اتر را حامل او دانسته و آنرا ماده بمانند سیال
 و لطیف و خفیف و بلا وزن و مبنیات انبجی و رقیق و مضطرب
 و منتشر و پراکنده در تمام عالم طبیعت
 و یکی از پنجین و انمارک (روم) نام تشخیص سرعت حرکت نور را
 از روی رصد خسوف اقمار مشتری داده و معلوم نموده در هر شب

(۴۹۳۶۰) فرنگ می پاید و تحض نهایت ساحت است
 ساحت سیر نور را تواند نمود از روی آنکه سافت بین آفتاب و زمین
 باین قوه در مدت هشت دقیقه و سیزده ثانیه طی نماید و قریب کوکب
 بر زمین را باین قوه در سه سال و نوزده شبانه روز آن کوکب که
 یکبار بر او در ترقیب چهار هزار سال باین قوت و سرعت خواهد
 پیوست و هر چند بعد کوکب زیاده بر آینه بر مدت آن فرود خواهد
 و نیز نفوذ نور را در اجسام چنان یافته اند که منسوب برود در هر چه چنانچه
 تمام محل آن چنانچه بجز ظرفی را که خالی از غیر است و یافته اند که گوناگونی
 الوان را از گوناگونی نور پس مختلف بشود اشکال نور از روی اختلاف
 اشکال محل و مختلف بشود و گوناگونی از روی اختلاف الوان نور و چنانچه
 یافته اند از قوه کهربائی و الکتریسی و قوه مغناطیسی از متحرک کردن

و ثبت و منفی که محرک اجسام و متقل اجرام بر میل ترکیبی از اتحادی و
 ارتباطی ذرات کائنات و حال علویات و سفلیات و بارش طبیعت
 و سر طبیعت و فشار نظام کلی و جذبه عامه بر آینه هر یک نوع مخلوق
 از ماهیت مجهوله نور و از نیروی مجهولت ثابت هر یک و این هر
 بر حسب آثار محسوسه اوست و حیات هر طبیعت از حیوان و نبات و غیره
 نباشد جز بلعیدن آن طبیعت از طبیعت نور مخصوص بحیات و نیز تمام
 آنها نباشد جز استفراغ دادن آن طبیعت آنچه را بلعیده باشد از
 نور حیات و درک احساس همانا خود اقباس مواد نوریه است
 مجاری حواس و حس خود مصفی جریان ثابت نور متحرک محسوس است
 در ابیت نور ساکن عاقل و قلب و دماغ بر آینه خود مظهر انوار و
 مخزن مواد لطیفه اوست و از این روی منور بگردان انواع مواد از آنکه

دارد بر اوست و قوت قوه در آنکه احساسات ظاهر و باطنی است
 ارادت قوت الکتریسی و کل کامل انسانی را مخصوص یافته اند بزیاده
 کهر بافت و از نیروی می توانیم بایم آنکه انسانی می تواند پرمایه
 خود را از مواد لطیفه نور چنانکه چون قطعه نور منور و از سرعت جذب
 نور ستر و دیگر سایه و ظلی نباشد و از روی قوت این قوه هر سه می تواند
 طبیعت خود را بر مشهور قوه نور بسیار و عبور و مرور دهد خود را در عالم
 نور و به پیامد یاحت نور بالقوه نور و سرعت نور و نفوذ نور و چون
 بگرد طبیعت انسانی از مابیت نور هر آینه می تواند محفوظ بدارد خود را از
 بر آفت و ضرر و مستور بدارد خود را از انظار در مورد و دور و گریز نماید
 چنانکه طبیعت نور محفوظ و مستور بماند

و اکنون بدانند اوست دانش آنکه کشف این خاصیت از نور و انظار

آنرا قبلاً از نور کاشفین و نور نماند کمال آن مخصوص بخاصیت دانش است
 و نیز نور و مانع خود را فسرایش بدید تغییر از آنچه پراغور فرانسوی (پلانک)
 نمایش داده در کشف پرتو نور و الکتریک که دیده انسانی از ادراک
 آن عاجز و موصوم نموده آنرا بنور (بین) و معلوم داشته آنکه این نور
 یکی اجسام موجود و از انوار منبسط در تمام مواد خواهد بود و از روی این نور
 طبیعی است بنماید آنکه در عالم تاریکی مطلق و ظلمت بسیط نباشد و بدین نور
 کشف بنماید امراض باطنی و معالجه آنرا چنانکه کشف بنماید از آنچه در خل
 صدوق منقل است و نیز کشف نموده اند مغز انسانی را که با پرده مای
 بسیار نازک و غریبه مای رقیقی که از یکدیگر منقل است نور هر یک
 مرکز بی از قوا و تدبیر یکی از اعضا انسانی چنانکه پرده مخصوص تحقیق
 پرده مخصوص شنیدن و پرده مخصوص محبت و پرده مخصوص عبادت

در وجه مخصوص نبوت چنانکه اگر کسی مدعی محمل تاریک سر بر سر نبوت باشد
 یکی از اعضا یا قوای او را بکار خود و او را در مثل اند زبان او را
 و گویائی یا گوش او را بشنیدن و شنوائی و در بین اینهمه استمال یا بقول
 از نگاه که قبل از وقت روی از باغ گوگرد و ارمایه و آلوده نشود
 باشند بر آن مطلق بگذارد یا بنده نقطه مخصوص از آن بقول آید
 روشن و بداند آن نقطه منسیره و منور را جای خیره بر کر نطق او
 و همچنین بر عضو که عمل خود را داشته همیشه نقطه مخصوصی از آن با چهره یا
 روشن بگرد که مخصوص بآن عمل بوده باشد

پس از این نایش بر آنگاه دانش آنغزینش را بشکیرد و فلسفه نور
 و قدری قدیمی فراتر گذارد و آینه باسانی باید هویت انسانی خود را
 جوهریت ساس از نور ساکن و فسر گرفته تمام جوهر عنصری و مکی

محسوس او را در آن محمل نور خود جوهر مستوی و روح جوهر محسوس است
 و محمل حیات انسانی و حامل قوای ظاهر و باطن و محفل زندگانی و بقوله
 جذب و جلب هر آینه جاری بسازد در خود از مجاری حق اس هر گونه نور
 جاری و بقوه وضع و روح جاری بنماید از مجاری حواس خود و از
 انوار ارس احساس نباشد جز مناص و یکیدن نور از محسوس
 بوسیله لفظ یا اشاره یا علامت و هر چند امتداد مدت بوده باشد
 همچنانکه ارتباط و اتصال بیاید قوه نوریه الکتریسی یا مغناطیسی در
 مکانیکی توسط آلات مجابرات و چون آنغزیز در فلسفه نور نیز
 اندک فراتر گذارد و بیاید قوه مغناطیسی و الکتریسی و آلات و دستگاه
 مجابرات را خود مجرای اتصال و واسطه ارتباط و وسیله مریات
 و آلات جریان دو نور دهنده خبر و گیرنده خبر چون اندک تا آنکه

نظر قدمی دیگر نیز دارد و باید نوری از منبع نطق گویند جاری و از مجرای
 سامنه مستقیم بر آینه ساری نور ساکن اوست و از اولین اتصال و تداعی
 آن ماده لطیفه بر آینه منی خبر و اثر حاصل بلکه نور جاری منحنی همانا
 در نور ساکن شنونده و تحلیلی در وی برود و حسنه نور مستقیم شود و سهمی
 ماده نور جاری گنبده فشرده و بگرد و بر ماده نور ساکن شنونده و تا
 بگرد و در وی بر این قیاس بداند تمامی مجاری حواس خود را و نوری
 دیده و نوری از شنیده و نوری از بوئیده و نوری از چشیده و نوری
 از سوده خود دارد و بر خود غنوده باشد و ترسد و نمیدانید و با قوت قلب
 جرات ظاهر قدمی دیگر بردارد و بردارد و فشرده تر پیش پیشتر کند
 بگذارد و باید بداند که سبب فعلی و قوی از مجاری قوای ظاهری و باطن
 انسانی جاری ساری شود بر آینه ترشی است از نور وی و پاره است

از طبیعت نور و جزیت مفصل از مایه نور و آن دارای ماده است
 لایری لطیف و خفیف و جمیت قارذات بر چند زوایا چند گونی و
 سرعت حرکت و از شدت جریان بنمایاند خود را غیر قار و صفتی از آن
 نور نفوریت فرا شود با علایقین چون کلم طیب و عمل صالح بوده باشد
 تا آنکه قرار و استقرار بیابد در مرکز عاینه مواد انوار حسنه و صفتی
 نیز نفوریت فرود بر زمین و یکسان از اقوة الکتریسی زمین با نخل طیف
 بر آنگاه کلمه خبثیه و از منبع طبیعت خبثیه جاری گردیده باشد چنانکه خبر
 خیر یا شر یا کلم طیب یا سونی بر نور ساکن انفس نیز وارد و بگرد و هر آینه
 از استقرار و استقرار بیاید نیز در مرکز نور انفس نیز و سهمی حسیه را در مرکز
 و ظاهر نماید از خود اثری از محبت یا اثری از عداوت پس بداند
 تجسم اعمال و اقوال و فعال انسانی در نزد کاشفین رموز نهانیت

تجسم آن باشد از جسم لطیف با نور و بقا در آن در عالم مستور در جمیع آن باشد
برگزینار و نورانی یوم انشور

و چون فلسفه آن دوست دانش در ماده نور باین پایه وحدت صادر شود
دیگر ویرا نظاری نباشد در تفاوت مراتب و مخالف انواع و تباين
اشکال و تضاد طبایع انوار و تاملی نباشد در تصور مخلوقات مختلفه
مواد مختلفه لطیفه خفیه رقیقه غیر مرئی نور از ملائکه کوچک و بزرگ و
ضعیف متحرک و ساکن ناشی و طیار اجیال و قبایلی و هر سیلی بسیار
نظامی در عالم غاصر که لایصون است در طرقه عین و هر جلی نامور
المری و فیعلون یا نورون

و اینک بدانند دوست دانش آنکه زمره آیین توای عالم کونیه و ملکات
انظام عالم و امور عارنه طبیعیات در تحت چهار قوه نوعیه نوریه تشخیص

داده و هر یک را از نور این کلیه آئینه و فیض مقدس و منبسط و در
غلبه محیطه بکائنات برانند

ناموس اول - نور عقل و علوم الهیه که حامل کلیه آن نور مقدس حیران
و روح الهی است و فیض منبسط بحین بر آذ کونیه و دارای تمام علوم
برقی علم عالم و هر احساس علمی از احساس و ادراک و عقل و هر آنچه
از خاصیت قوای ظاهر و باطن و اخلاق و ملکات و عادات بنا
بر این فیض مقدس است و هر چیزی از علمی مخصوص ملکیت از قبیل
پنجانده نورش را از آنده مختلفه و شب تفاوتی باشد و یکی در وحدت
آن نور متحد

ناموس دوم - نور محبت و قوای الهیه که حامل کلیه آن نور مقدس
میکائیل و فیض مقدس محیط بکائنات است و هر چه بجانیه و تعالی بر خیزد

ترکیبی توجیه یا تلاف و اتحاد و ارتباط هر ذره بجز ذره و تقسیم از زرق
و هر آنچه از خاصیت سیل و جذب و انجذاب بیانی از ترتیب این فضا
و نیز مرتبه او مخصوص ملک و ملک مخصوص بدان شعبه چنانچه در جبرئیل است
ناموس سیم - نور حیات و روح الهی که حامل آرزو اسرار
و بخشنده زندگی بهر موجود است هر حیات که در عالم بیانی از اثر نور
اوست و هر حیات ملک نیز موکل از قبل او و از قبیل اوست

ناموس چهارم - ناموس آجال الهیه که حیات هر موجودی تحت
حکومت وقت معلوم و زمان معین خواهد بود و حامل انقوه قوه منتهی
غریز و ملائکه قبل او که تشخیص دهند استعداد و تحدید کننده عمر و تحدید
کننده بقا و وفاء و معرف و جاتی از وجه فانی هر شیئی و از روی آن
نویس اربعه نوری و قوای شدید الهیه برپا دارند تمام نظام ملک

جزئی عوالم را و نور هر یک از این چهار را در هر یک نورانی از
و جذب نور یک انسان را در انوار عوالم کلیه چنان یافته اند که نور انجذاب
نمایش طبیعت کلیه هر یک از این چهار ناموس الهیه بوده باشد یعنی ظاهر
شود در یک نورانی انسان نور جبرائیل تمام علم و نور یکسان تمام
و نور اسرار فل تمام حیات و نور غزائیل تعیین آجال و قبض تمام ارواح
و این تمام خاصیت انسانی و خاصیت نهان تمام است که خود ناموس کلی
عالم و برپا دارند تمام نظام ملک و جزئی و نگاه دار تمام قوای علوی
و سفلی و جامع تمام علم و حاضر در قبض تمام ارواح از هر مرتبه
و منافق بوده باشد

و چون پایه سخن در ماده بسیط نور که اول پایه مواد و نخست سر پایه
کائنات است باین پایه منتهی گردیده پس خوشتر آنکه باقی فلسفه و فلسفه باقی

از ابر عسده و ماغ نورانی مطالعه کنند و نسخه نهانی بگردیم و بگردیم
از روی آنکه اکنون آن دماغ یکا در نیت یاضی و لوم تسه نار نور علی
نور یکدی آنکه لنوره من شیا

و از این پس بماند نفس ریز زمره آئین از بسیار و قدسین باید دوم
از بسیار و مواد بر ماده بسیطه نار یعنی حرارت گذارده و نهایت نار
جسمی قار الدات بسیط و محیط و لطیف و خفیف بلا وزن و نافذ در اجسام
و از شدت لطافت لایری و ستور و سر بگرد تمام ابعاد اجساد را
بایت نور و مایت نور را معیار مایت نمایند هر چند از روی
احاطه و نفوذ در مواد عناصر بر یک با هم توأم ظاهر شوند ولی
عنصر نور را خاصیت و آثار دیگر و عنصر نار را دیگر باشد خاصیت و آثار
چنانکه بر یک خلایق و اطلاق دیگر است و از نار هموم و نار نارند

خلقت مایت جن و شیطان را که بر یک نوع مخلوقی باشد از لطیف
و کیف نار و قدرت بر بند خلقت ایشان از آن است که حرارت
زمین غالب بوده و قابل نبوده سکونت غیر ایشان از اجزای ایشان را
حرارت و زنده گانی ایشان از اجزای حرارت و حرکت ایشان از دروست ساخت
حرارت و سرعت نفوذ ایشان را سرعت نفوذ حرارت جز اینکه تا
نار را در تحت حکومت سلطان نوایس اربعه نوریه الهیه دانسته و نفوذ
نور را در مخلوقات نار چنان بماند که نفوذ نار را در عناصر یافته
و از نیروی نوعی از ایشان را چون نوع انسان در تحت خستیا
زشتی و زیبایی گردار و رفتار بمانند اجزای ایشان را با هم جن و نار
ایشان را با هم شیطان بخوانند و چون مایت جن و شیطان از نفوذ
باشد در بر جسم چنانکه مثل کبر و با شکل اجسام لحد احوال و غلظت

خود عوارض نیست اما آن خواهد بود و از این سروی ایشان توسط
 قوه نفوذ هر گونه شرکت در لذایذ و حظوظ هر حیوان و انسان هر آینه ممکن
 باشد که آن حظوظ و لذایذ را بلا آن نفوذ تحصیل نتوانند نمود و مسا باشد
 ایشان از آلات و ابواب طبیعی تحصیل آن حظوظ و لذایذ بسبب بواسطه نفوذ
 آلات و اعضاء و جوارح انسانی یا حیوانی چنانکه هر گاه نفوذ نمایند
 در موقع جماع هر آینه شرکت نمایند در لذت و بهر کیفیت و حیثیت
 حتی در نعمت و اولاد و بر این قیاس شرکت نمایند در هر یکی لذایذ و حظوظ
 انسانی و از نیروی خلقت انسانی را استقلال در اینها ^{ببیند} حظوظ خود
 و فقط خلقت انسان را از برای آلت شرارت و تمام حظوظ و مکمل لذایذ خود
 تصور نمایند و نوع خود را شرف و تشریف داده بر نوع بشر و کبر نمایند
 بروی بناریت و نفوذ و نظری که خلقت و فی نمایند بسبب اینها آلت

شرارت و تحصیل حظوظ و مکمل لذایذ خود و از نیروی بی شیطانی و اهراب
 او را اسیران و جریان باشد در عواکس ظاهر و باطن انسانی و باز در
 ایشان را بر آن حظوظ و لذایذ که خود بخوابند و چون انسانی باب دخول
 و خروج شیاطین را نیز بر خود باز و ایشان خود را اسیر از و همان
 بسازد و اسواره بیکل خود را مرکب ناریین و مرکب شیاطین و همیشه
 تدارک حظوظ و تمیسه لذایذ و در صد و نهم تمام شیطانیه خود بود
 باشد بر آینه غلبه نماید طبیعت ناریه و نزع شود و تورات نیت توأم متنج
 با ناریه شیطانیه و بماند روح انسان با شیطان خود در برزخ با انتظار معاد
 و در معاد با یکدیگر نیز عاده بیابند و در آن روز بقوت طبیعت ناریه بر
 تعاضای نظام انعام بکشند ایشان را بر کفر ناز و بداند ایشان را بر سر
 اشرار از برای تحصیل و مکمل حظوظ و لذایذ خود و در هر عالم فقط آلت عالم

یطانی و ذخیره مساویان باشند و یوم یختریم جمیعاً یختریم
 قد استکبرتم من الانس قال اولیاءهم من الانس ربنا استمع بعضنا
 بعضاً اذنا الذی اجبت لنا قال النار شوکم خالیدین فیها الا ماشاء الله
 ان ربکم حکیم علیم و اینک اندوت دانش از روی این فلسفه
 بشناسد عدد و خود را که سوزاننده طبیعت و محرق حقیقت و معدوم
 نور و منفی شرف بقا و مکرر کشته شده او بهمانا خلقی باشند از لطیفه
 و نار بسط و بکل انسانی را در هر عالمی فقط تتم خلوظ و لذایذ خود بنمایند
 و باقی بمانند با اولی یوم میخون و در آن روز با جبار جلت ناری شیطانی
 برآیند او را و چار فتنه حریق نار و بر مباشرت شهر ابر بدزدند و ربک
 لغشترتم و الشیاطین تم یخترتم حول جنیم جیاً و از یزدی نیز بیایی
 آنکه این مخلوق از نار مسموم و مسموم نار چگونگی نفوذ بنماید در دنان ما

که بزرگ نمایشی است از دشمن انسان و آن مافسر و شود در دنان
 که نمایش بزرگ الوان و زخارف حادث و ازل دست و مغرور باد
 انسانی را ببقا و جبهه فانی و بچاند بدیشان طعوم مسموم و لذایذ موهوم
 دنیا را و بپروراند نور انسا بر پرورش زشت و بیرون باز آردم
 از بهشت و خارج بنماید بکل ظلمانی انسانی را برهنه و عور از نور
 و جنت نور تا آنکه برانند او را در آغوش عالم که نفوذ نور و نار بهایم توام
 بوده باشد و از آن سر روی در نظام تعالم نیز استحکام دهد نفوذ خود
 در وی و استعمال نماید او را از برای خلوظ و لذایذ خود تا آن روز که
 روی آن نظام مگردد و بگرداند روی آن انسان را بسوی قها و بخوانند
 پس کتاب اعمالی را که در پس خود گذاشته و گذشته و هر چند مگر
 تمنا نماید رب رجونی لعلی اعل صاحباً فیما ترکک از نظام و نام نظام

بشود جواب آن تبار اهل کلا و کایاب خواهی بود جز قبول این کلمه و یوم
 یحشرهم جميعاً ثم يقول للملائكة اهبطوا اياکم کانوا یعبدون قالوا سبحانک
 انت ولسنا من ودهم بل کانوا یعبدون الجن اکثرهم هم مومنون و انک
 بداند تفسیر هر یک جامع لذاید جهانی و هیئت مجمع خطوط روحانی
 و هویت جاذب نور و نار انسانی را هر یک از ملک و شیطان متعجب
 کمال خلقت و مکمل خطوط خود دانسته و بوسید آلات و باب انسانی
 بشوند بهر گونه خطوط و لذایذ و از این سر و می کلمات مقدسه نسبتاً و
 و کاشفین موزانانیت شرکت انوار خیریه را هر صرف و صرف خیر
 انسانی دانسته و شیطان احزاب او را که اشراک مخلوق از شراره
 ضد شرف انسانی و دشمن خیر نبی آدم و دوست شر شر بر میزد و بر پیر
 ایشان را از وساوس و ساین و شرکت شیطان و او را شر اول

و آخر انان و شر انان اول با آخر بداند فریق کلم شیطان اعلم
 فو و لیثم ایوم و کلم عذاب ایم و خلاصی نیاند از شر و آن شیطان
 الاعباد و الله المخلصین که خود را از تصرف شیطان خارج و در پناه نوری
 دارند که سلطان بر شیطانست و بیاد ان سلطان و ساوس و ساین
 شیطان را از یاد خود دور و بقوه آن نور طبیعت خود را از شر و
 ناریه شیطانیه فارغ سازند و هر گاه آفرین چنین باید فلسفه این
 در ماهیت و طبیعت و آثار نار و حرارت پس اندیشه طبعین کنونی را
 چندان دور نیابد جز باندک قصوری در تشخیص طبیعت و خاست
 و آثار آن چنانکه نار را (یعنی حرارت بسیطه) ماهیتی بداند مجهول
 و قار الذات چون نور و از غایت رقت و نهایت لطافت و خفای
 غیر مرئی و مستور و قابل شناسائی نباشد و طبیعت آنرا فاقد ذرات جمیع

طبیعیات چنانکه هیچ طبیعتی فارغ از آن نباشد و سر بکیر و مایت هر
چنانکه آن ماده فرا گرفته باشد حدود و بها و خود را و نفوذ نماید در خلأ و
چنانکه بالاتر حرارت پیا از (ترم متر) و (پر متر) تنجیف میدهند و
حرارت و اختلاط نماید که با سباب تخلیه تخلیه نمود باشند از او ذرات
اجسام بسیط حرارت را بسبب حرکات موسیقی منتقل نمایند بواسطه
لطیفه خفیه جاذبه و زن (اینهمه که سیال و غیر منضبط است در عالم و بواسطه
(اینهمه) پراکنده و منتقل شود با جسام آن اجسام بعد حرارت را و شمع شود
و استفرغ نماید بعد خود را و پراکنده نماید اجزاء حرارت را و
دهد ذرات آنرا و نور اشعه و ضیاء و شعله های آتش نه از طبیعت حرارت
بلکه بفشار حرارت ذرات نور را محیط بذرات نار تا شمار بدو
بیاید آثار نور و نار توأم و از خاصیت و آثار نار چنان بیاید جسمی را

تخلخل بخشد و منبسط و متفرق بسازد آنرا و از گاهش و فزایش حرارت تهر
طول و عرض و عمق آن جسم گاهش و فزایش گیرد چنانکه عمود آینه را چون
بتابند و بگدازند طول و قطر آن زیادتی گیرد و هر قدر از حرارت
آن گاسته شود آن زیادتی نیز گاستن گیرد و بدین خاصیت اشارت
بدهد دیانت اسلامی از خبر بزرگ شدن ابدان اصحاب نار بقدر کوه
اُحدی و نیز از خاصیت دیگر حرارت بشمارند میعان دادن جسمی را
که جامد بوده و تبدیل دهد به بخار جسمی را که مایع بوده باشد چون
آب و منعی جسم مایع و مذاب حرکت و جریان حرارت و طبیعت است
و صلب و منجمد شدن آن حرارت در آن طبیعت سکون و استقرار بیاید
حرارت موجب مزاج آن طبیعت شود پس حرارت را نیز دو گونه بیاید
متحرک و نافذ در مواد و سلب آنرا و استفرغ نماید آنرا و گونه دیگر را در طبیعت

استمرار و سکون و مزاج اقلیت و تمام ترکیبی می شود اکنون چون آنست
دانش و پایه کون عالم را بر دو گونه جوهر مجبول الما میست نور و تاریکند
و از ظهور آثار آن دو جوهر لطیف غیر محسوس بناید آید و جوهری بسط
و محیط و مالی ابعاد مواد جسمی لطیف و رقیق متداخل در جهاد و نافذ در
و ملایم و حامل حیات کائنات و نفس روح و ذات حساس محسوس
آنغیر نرسند و از دانشندی آنکه بنید چنین جوهر منیع که منبع روح
عالم و عین الحیات کائنات را ملایم روح و بلا حیات و چنین باقی را که
خود نفس حس و ذات ادراک است بحس بی ادراک حال آنکه حس
خود نباشد جز ادراک نور و حیات طبیعت نباشد جز حرکات نور و هرگاه
ادراک چنین دانشندی قناعت نماید در معنی حیات و ادراک فقط با حس
حواس و حرکات محسوسات غیر آن قناعت نموده باشد نیز محسوس خود در قبض

و بسط و سکون و حرکات آلات مکانیکی و نیاقه باشد حرکت و سکون
و قبض و بسط را در قوه نوریه و از قوه نوریه آن آلات و در اینجا هرگاه
چنین بنیدنش را آن غریز بنمیشدی بنید پسندیده نباشد از وی
و اکنون پسندیده باشد از دماغ نورانی نفس نیز آنکه بنید و نور ^{میکند}
نور بهوت خود را یک نوع مخلوقی از ماده لطیف و خفیف و آن نور
مستور مشابه و مماثل ^{میکند} محسوس و تغذیه بناید موقوف و تمییز ^{میکند} بایده
از انوار انواع اغذیه و طعوم و اشربه و علوم و حرکات آن نور خود
این ^{میکند} میل و حس و ادراک این ^{میکند} میل خود از جریان و تردد انوار متحرک
در آن نور ساکن و سکون انوار جاریست در وی و جریان انوار است
نور ساکن و نیز از آثار نور مستور خود بایده مکاشفات غیبیه و نور است
نوریه که از قوای نوریه و نوریه او بر سیت بفرست در طرف عالم

و اکناف آفاق بقوه نور و نفوذ نور و سرعت نور و هر آینه محسوس گردد
 با انوار مثلیه و ظاهر گردد بر یکدیگر در تمام عالم ظهور و یکی حدود وجود
 و کلیه مشخصات اشخاص و با جمیع عوارض و عادات که عادات از طاق
 نوم و نقطه خود بیرون بداند هر آینه احاطه بر آن موجود را چه جای آنکه بتواند
 ایجاد نماید از در قوه و اتمه خود با اینکه تو هم انسانی خود تر شمی است از ماده
 نور بیست یا نار بیست یا مختلط از نور و نار پس از این روی باید آنکه انوار مثلیه
 انتظاری نباشد از برای ترکیب عناصر از روی تمیم خلوط و از برای تکمیل لذت
 و تقدم و تشریفی نیاید بقطعه بر نوم حس از روی این تکمیل و از برای این تحصیل
 و در برزخ نیز بماند با انتظار آن عناصر و در تدارک تکمیل همین خلوط خود
 الی یوم القيمة و در آن روز هر آینه فصل شود هر نوری از نار و چون در عالم
 طیب و طاهری ظاهر شود آثار نور هر آینه محسوس گردد با علمان و حور و چون

و چون در آن عناصر پیدا شود پدید می آید هر آینه محسوس گردد با شیطان
 ناری با طبیعت مجذوب و تمایل باز دارد و محسوس را بر کرب طبیعت خود
 پس بداند آن عزیز است نراج نور و نار و خست لاط این دو ضد با یکدیگر
 عمل شیمیائی شمس دنیا را بر تائی و توانی و ضعف کیفیت عدم ثبات
 بر یک بگذارد و از روی قوت ضدیت و حکمت تعرف الاشياء
 با ضد و ما هر آینه در شدت ظلمت بیست حرارت آثار نور متفرج آثار نار
 ظهور بیاید و اشارت بدید بوصول نور و نار در دنیا و فصل از یکدیگر در عالم
 دیگر هر آینه ذیل خبر تشریح فیزیک شمس دنیا و توضیح اجی و جیائی آن باشد که
 نار نامن حر جشم و نور نامن عرش الله
 و از این پس بداند آن دوست دانش آنکه زمره الیقین سیمیه یی و ادعای
 و عالم مواد از جامد و سیال را بر جرم کشف محسوس و جسم محسوس طالع

و مطاوع ناموس جاذبه عامه الهیه و وسیله ظهور اسرار غیبیه و واسطه
 بروز آثار ناریه و نوریه بخساده و از محل محل آن مواد غیر مرئی نموده
 محسوسه از خود حاصی نیستی باشد جز قبول و اثری نباشد جز تا اثر و حالی نباشد
 جز افعال و کیفیت نباشد جز تکلیف و میل حرکت آن بقوای جاذبه و دفعه
 ملکوتی و شکل باید با شکل مختلفه و انواع مختلفه و اصناف مختلفه و اشخاص
 مختلفه و طبایع مختلفه و اوضاع مختلفه حسب تقضای نوایس مختلفه
 و اسرار غیبیه متفاوت و نوعیه و صنفیه و شخصیه و آن نوایس و اسرار
 همواره قابل تبادل در غیب و نمود یعنی (عدم وجود ضافی) (یا متواتر)
 و حیات نسبی) (یا تجدد و حدوث حقیقی) (یا خفا و ظهور قعیمی)
 و مخلوقات از این اجرام کشیده راشانی نباشد جز ایلت و تکمیل حیات
 و تتمم آثار خلقت مخلوقات غیبیه ملکوتیه که بقوه الهیه تدبیر نمایند آن

اجرام متغایب و قشایه و تماثل با خود و لند ابر بر شانی از هر طبیعت
 مخلوقی از نور و نار یعنی ملک و شیطان موکل آن شان و محصل آن طبیعت
 منظر آن مژده و اثر خواهد بود و از ناموس و مدیر مخفی و ملکوت آن طبیعت
 (یعنی سبب پنهان) و (سرستور) و (علت پوشیده) و نمیندونه
 و نشاند از اجزای انخون در علم که نور ایشان را رسوخ و نفوذ می نماید
 ملک و ملکوت عالم طبیعت بوده باشد و چون دانستی فهرستی از اسرار
 عوالم و اصول موازنه گانه را پس اکنون بقیاس خود بدانی فروغ را
 و بیانی آنکه فلسفه الهیه نشان میدهد مخلوقی را از نور بسیط و مخلوقی را
 از نار بسیط و مخلوقی را مرکب از نور و نار و این مخلوق گانه را با هم
 ملک و شیطان جن بخوانند و جرم محسوس و جسم ممسوس از جا میاید
 و کار حفظ طالع و مطاوع نور بسیط یا نار بسیط یا مطاوع نور و نار

و عالم جنت را از قسم اول و عالم جیم را از قسم دوم و عالم شمس دنیا
 از قسم سیم بشمارند و اما آنکه کلمات و نش خود را بآلات بنشین یافته بر
 آثار اقرار نمایند بر اینکه جسم محسوس طالع و مطاوع باشد مگر بواسطه
 غیر محسوسه را از نار و نور و آنچه را ندانند بداند از قصور آلات نقصان
 کلمات خود و اما فلسفه السین نشان میدهد نفوذ نورانیت انسانیت را
 مایت هر نور و ناری کشف نمایند در آن ملک و جن و شیطان و عالم
 جنت و جیم و دنیا و عقی را و همه آثار آنرا بیایند از آثار نور الوهیت و
 جمل طبعی خود را بر حقیقت مقدس ذات منزه الوهیت بگذارند و از
 اندوت و نش خائنه سخن برآید آنکه زمره السین تصدیق نمایند کرده
 بر یونین ادعای معرفت حقیقه یحقیق و محقق الاشیاء ولی نه از روی
 غلط و جهل و تصدیق نمایند مادیات را در قدم ولی نه از روی حدود

از سخنان انوشیروان

عدل بار وئی است که بآب غرقه نشود، و گنجی است که چندان که از او بیشتر خرج
 کنی بیشتر شود و سعادت افزاید، و چندان که کمتر خرج کنی کمتر گردد و دولت برآید
 هر که را از مردم شرم باشد و از نفس خود نه، نفس او پیش او قدری نیست.
 مروت آنست که در پنهانی کاری کنی که در آشکارا شدنش خجالت نباید برد
 هر که استعداد نفس خود باطل کند بزرگی نسب او را فایده ندهد. هر که چهره خرد و
 هر که جسد خواب بیند. در جنگ دشمن از کی لشکر خود نباید اندیشید، که همیشه بیار
 آتش اندک تواند سوخت. هر که اتباع خود را نیکو حمایت و سیاست کند و
 رعایت نماید امارت لشکر آساید، و هر که اهلک خود آبادان کند وزارت را
 پسندیده بود.

بر تاج او بسته بود.

کار بکار روان سپارید. خویشین شناسان را از مادر و دودید. هنرینه با اندازه خرینه
 کنید تا از نیاز برهید. طعام تنها نخورید. خیر خود از مردم دریغ مدارید. بخوار یا
 چیز کس را میازارید. بجوانی غصه مشوید. با دیو و شاعر کینه گیرید. و
 از بخیلان دور باشید. جز مردمی پیشه نکنید. کار نا کرده بکرده م شمارید.

